

۱۳۸۱

(۱) ای مکتبہ صفحہ ۹۴
(۲) از سوزنی، محمود سیدان بعلی

رو کج. عثمانی فتحی در زرقی. انوری قصه به خصوص است

داین میں را تعجیب کہام $\frac{1}{2}$ این زنی این میں بدو
بزرگا کہ از این میں جمع کہام نقل شد است. (۴۱)

(۳) رساله اوصاف لاشراف خواجہ نصیر الدین
طوسی.

(۴) زیارت نامه حضرت پیغمبر صلی الله علیه و آله
و زیارت نامه حضرت امام محمد باقر علیه السلام



کتابخانه مجلس شورای ملی

۱۳۰۴ مؤسسه

اسم کتاب مجموعہ اشعار اس سبب قصائد اور غزلوں پر مشتمل ہے۔

مؤلف

موضوع تالیف

شماره دفتر ۴۱۴۲

Kd.



Handwritten circular stamp or seal in the top left corner of the left page.

Table with 2 columns and 6 rows, containing faint handwritten entries.

Handwritten text in two columns on the right page, separated by a vertical line.

Handwritten text	Handwritten text
Handwritten text	Handwritten text
Handwritten text	Handwritten text
Handwritten text	Handwritten text
Handwritten text	Handwritten text
Handwritten text	Handwritten text

Handwritten number '2' at the bottom of the right page.



بسم الله الرحمن الرحيم	
خداوند امراد رحمت خود	زبان و دیده گوشت پست
بمعوله تنم و دست شربت	اگر خوشم جوئی بن سب
ترا که بسیار است نایب	رضینا ضمه بخیار ضمینا
خرد چون کند ترا که	و بادشمنان را برادر صفا
نه از زندان چشم کی آید	نیکوتر خورد از نه بوریا
شبان تره آن به که دارد نگاه	از آن نک که با کز نشنا

الله اراد که خواهرش را بدوی	ب قفسان بر تو بایم کسب پست
نظر بکشی تا من جهان جان نه دای	و لیکن این کرد اند که دارد دیده پست
در بند ابرو با بان که ز غفلت اندر جان	و لدی عشق میاید غفلت و پست
کعبه سزاید که سالک نشاید که هم	ز هر حالت که هر زنجیر جاد و پست
نوبار چیده بکشد و چیده مال چون پست	کمی افس نخله بود بر سر شرب
سهم این بین که توان کرد	جزین نیت بعر مرا
در میان خون زلفش باشد	فصد فصد لخطاب عر مرا
خود فرق در جهان گیری	ذره قاتب عر مرا
نظر بر هو سر چون پست	بر ملک آب عر مرا

اخذ که شربت آب فند	که در بر آفت سحر مرا
عقد که هر گشت تغییرش	هر که بینه بخلاب سحر مرا
بیت معمور یافت تهر و	در جهان جواب سحر مرا
لکر معارض فزاید شد	بخلاب جواب سحر مرا
نقشه خود و لا فیه کبر	هر که گوید جواب سحر مرا
مرا لعلک بود اجدید غنیمت و لعلک	نقشه هزار یک باره می خورد و فا
زمانه جبه که در هر اربک و کمر	نوبه که تبه تم خبر مرا
چون لغز و زنجیر زنجیر نه صحر	عقد گشت از صاحب بخت الله
بخت جاد خود و اینک بعد از نصیب	رابطه معرفت این بیت سحر مرا

صفت فریاد عید و فاعل زب	من اینجا سخن تر محکم ز کج
خسبی اگر دلف انز نه	که بشه یکی در لب صحر
نیم سکر اینز لاله و حبیب	سپاس من و جوهر دست
که هر چند لاله و جوهر یک رنگ	و لایک خورشید نه و با
هر که در مال یک صفت	سعی در جمع این لوت و تن
غلامت آنکه مکنه اوان	نیمه آید این برد انا
جمع نهان صنعتی به	که زعفران آیدش زفا
جمع و تفریق هر چه میاید	ناگو صنعتی شود سپا

آنچه دشت گفت این بین	کس خبر داد که حقیقت میباران
قطعه زرد مرغ سیه هر در	از خنجرها و قهقهه آنرا
مرغی فضا بگشاید در	فخر سادات به لقب
آن مرغ پرور سخن کس	و آن کو بر تخته لقا
و آنکه با صند هزار دیده	جز با خوان نرسیده شرفا
تبر کردن ز رنگ خالو	در کمان و قهقهه آن
کهن فضا بگشاید سخن	کله طبع مدله نو و نا
لاستی قطعه ز غایت لطف	هوا بجا بیاورع فرا
قطعه نه که بود در بای	مرح او جملہ زانو دل

از لطافت

از لطافت که همتا کرت	در مزاج عقدر جوین صبا
نخستین جوین نیند این بین	گفت از اصدان زردی با
کین سخن که بیک خار سیه	دم تحسین ز زبان صدا
بلا باقی که بدیر طبعتر	گر دگر از فضا بگشاید
بیشتر این بین گفته	کند عرضه بر آه فرمان دا
هنرمند مانده بازی بود	که اولاد با هم آورند از چو
تبعیم صند بر نورنج هیچ	که بیک آرد این صفت کجا
چون بر که آن از بگشاید را	کین با سخاو از لطافت
پس و حقیقت که طبعتر	در بخت و بخت از هر دو با

اگر غف سینه چو باد	که خوشتر از دست ما
بطعش که دار که بابت	که با چشمش بهار ترا
عطا بخت از من هر چه	بگفتم جان بهر دست ما را
اول باید ز رخسار من	که این مغرور و جبار را
مر به شمع و فغا درو	از ما بد آید از مبه ما
جو تیغ زبان اندر آرم حکم	کنم از زهران تر مبه ما
کسی که ز تیغ کند آردم	نیارد بخاطر در اندیشه ما
بر انجام داد که بر پای سخن	و ناصرد ز من نه مبه ما

از نیم مسجد که بجا کردی	که خا بر سر چشم کشت نذر آنکه
در که آنکس که نصیر کند فاعقل	که کند و عور که بر بیجا بنای مرا
آصف ناله عله لکنت غیر که حرام	بالا آتای من آتای سبب مرا
آفتاب بر تانت آسمان دین ما	آنکه آمد ذات کبر ظاهر زنده مرا
چون زمین پیوسته بر قصه ابن بین	حوض کن از تو بهر دست جان مرا
کو خضره بخار کردم در کاه تو	تا بطعش از شکای عشق بمان مرا
این سخن بدم که ناید لک اندر لایسند	و جنبش کشت به چشم پنهان مرا
بعم تم کین نلنگ کردم که کنم خیم	تا به پیش خویش غفلت باز سپرد مرا
در نه اندم به پهلور زنده روزگار	که عدد ادبیکان خویش کرد مرا
حاشی که که که درت نازده ام	و هر که دم کرد نه سبب مرا

هم در بن نغز درج غیبی زنی بستم	برش نم چون پیکر آبست در مرا
عالم درگاه تو لغز هم بکشت هر کین	آنگنان نادان نیم خر تو سیدان ملا
حاجان قیابالت فایده کرد کار	از مهر ظلم پر در ملا بستان مرا
عزت از زاده نهنی	بر ماندت از هزار جلد
رستار دام هرزبون گری	این چنین حال را بدو عفت
کو شمر چهره که در او	جمع با هر لطافت شعرا
هر که دار دستان برین	تنبه که است بانه
ار شمشیر که از نهر چو دام نو	هر چه آرد در در کجاست بد مرا

لکن

کوت نهاد در سگناه تو زدم	از خم نبرد کشتن تو چو کشت بد مرا
دی کی بگفت تو صعبت کشت بد مرا	گفتی سر ازین کبر بگفت بد مرا
تا مرا هست کوی زلفت عالی شاه	از زر تو صبیح کجاست کشت بد مرا
ای چو بختی که در خدمت مرا کینا	لعل کشت بد مرا بدو از لطف غیب
در جهان عدالت چو عیبی با بهیانه	کو شمر از کشت بد مرا بدو از غیب
بانشینی چون تمهید بر سر بردی	من با کمال ام در بند کجاست بد مرا
در جانب خط از در شام حرکت	در خط خنجر تر و شرم زان از غیب
پیش ازین غایت پسر از روی بدی	لعل با عجبه لعل به بدی بدی بد مرا
پای در در کشته م نه خنجر خنجر	دقشگر ز فر و کجاست بد مرا

توضیحات ...

شام

موجب جهان ندیدم در هیچ خوشن	هیچ چیز نه از کافران نه از عیب
بچند روز من رسید کاری فلک	بودی چنانکه فرقی نکردی شب
آهن چنان نرسید که در چشم من خورد	آهنه نام گشت غنیمت برین سب
بر خشم از کار بتائید کرد کار	با سحر گشت بختم و اندوه با طرب
در جفای صبح سرا آمد بفضله حق	آهن ز خا رسیده از بهر مرغ طرب
باین بهر در وفا که ز سر گرفت	آهن است کسر عجم بود از عرب
تا بپشتیم نباید ز کسر کشید	منت قدر را که نه بکس سب
از دلفریب خات من نکند	دینا که از خات یزد بود و عجب
که گاهی من نظر نور مرگند	در سید صد اخ فرار شود از عیب

باب

تا بآه چارده شب تاب آورد	در تار و پود اگر چه که تاب نکند عیب
آهنه که این جهان است در جهان	پدید است و عا حجب حق سب
این بین کس کسارت خلق است	که حجاب است از راه حق طلب
بر آتش بگر ز آتش آب نده که	از دست فلکان کسرت جان بر لب
در نه خوش آنکه مذات چکند	که غریب است با کس نه خوش نلبیب
اینست بر فضیلت غریب که فلان	خلافند هر نفس ازین خبر را عیب
کمان آتش نهفت چون بر	زیر کس حدت هر دم کرب
که گشتیم بخت در غصه	کمان را از هر غم زده از عیب

من از جنبه با دلی گفته ام	که چون است از جهان غیب
جهان را عین ناله بر کداز	کن خورشید را غم مضطرب
ولیکن در غم هم روز غم	بسیچون سانه بهود لب
چو صبح کن مردم در غمی	نه پیش بر جیب کعبه لب
ساعتی از صبح از کی کرد نوال	آن شبندی که جز در کعبه لب
گفت ز باغ و بوستان میان رب	با خیالیت که در نظر شد و بخت
خواه یک مردم به اراده اصل کنند	کس نشد مایه انوار در غم لب

یکه و بین بر داری سر چهارم بهم	خوهر هر روز منی پنج و شش از با لب
هفته هفتاد طغیان است بهشت	بود هر روز منی کشته سر هر ز لب
اتر و طاق اولان ملک بخت	دست به بفرقه می کلون لب
اگر نیک کردی چو پخله رسید	ز انبام عمر تو روزی لب
به بین روز زلنا صدح خنیت	بغم به که آری لب یا طرب
مرا هر خبر دوچو تا بان شود	صدا لب به خصم با کین و تاب
چو هر دستان بر آید ز سرق	ز حد خلقت و سواهی تاب

ایزد متقی عفو تو ام	ناله که من نه پادشاه است
نه تو سحر لا غفور سحر الاله	بس با نول خلیف است
عفو کردن بس است بود	با که لا بغفور حاجت است
مرانه هست بن کبری نیر	این که کرت در دردی است
که بعد از بنی نعت اری حق	عی بر بطالب با نسی است
که نلزد و خلعت غره با نر از بی آن	که سودی نبرد کشتن به نسی است
در غنبدی به ت نخت کین نر نواز	که نفاخی نو کشت نه نعلی زی است

ای ماری حبت و جوی نبرد جهان کرد	با نر که آویش بر جلیقی است
مرد آن بود که در که یکیش ن علم	جود بهر دبار زهر و شایر است
که علم یافت مرد در فلان نول کشت	در مرد و عذر او بر اصحاب نر است
اتلا کار خانه فطرت به وقت	از نر کسر نقیض نفا جانه نر است
چهره رستم نرانه پستان کلا است	هفت بار روی نر از دی مان نر است
افلا دکت کشت آتام چون کمان	آنکو نیر فکرت سحر و موسی نر است
از نر در کشتن نلکان به نر	که نر نخط به نر به نر است
نانه نیافت نادر چرخ سطر طبع	تا چون نر سینه نر نر نر است
و نیا بجای نر سطر کلا به نر است	با نر نر نر نر نر نر است

سر عمر

قد

بکر بر این جهان رخ و سر که بر این	عقده بر کاف سر سنان شافت
در جهان هیچ بر این رخ و سر نه	در حالت در مردم هر حالت
این چنین هر یک بنده کی باد پس	که وی هر روز در اندیشه خدا نیست
که شرف و در وی سخن نکرده	که به در نظر اندیشه نه نیست
کعبه قدرت که فرخی و خورشید در	بجوشی کن از این کین و بد نیست
که بر آن دار سکو نیز او این بین	نظر و نه جهان پس که سودا نیست
سخن و این نه در معاش	که نهایی شود کفران است
سکر بیا هم از کنی	آن کفران بود که کفر است

که مستی کفران است	که کفران کفران است
بکفران که در دنیا کسی	بجوشی بسیار کفران است
خردمند و من بود و نه چرخ	که نخواهد و نه برادر کفران است
ای هر چه در این کون خطبه بام نیست	که سخن کفری و جهل بام نیست
نقشه منقش شده در این در بر این فضا	چون شود چون بر یک نام نیست
بر سر میدان فضا در فضا بود و نه	تو نفس خود در فضا بود و نه
الطیران از روی این در فضا	در شب یک نام تمام نیست
در هر سحر و در وقت خورشید	در مد و نیک جهان فضا نام نیست

دوست باغ ارم نیست که بستم	روضا صدق بیکت دارم بستم
تنت مضان چرا زبانه کو ز کشم	جام می و کنبین جریه جام من است
چند چو کرکس توان در پله مردار بود	با زلفه فلک صید جام من است
بر در بر سخته پیش نشستم بیای	صدر زهر پردی چو کینه تمام من است
چو کینه زده مان هر سبزه نام قطع	خود تراشیدن ماه سپاس من است
که چه چو بوی فستق بتهندان شدم	که در جهان چون میج صید کلام من است
هر سخن باکت اگاهم در دوشه اند	انیمه کجه شتم آن هم تمام من است
کبکته که گوید زین بر سر پلور فضل	کاین بین این سخن گفت تمام من است
که با صید زنده اندک بختیستم	مرغ فضا در زلفه زنده دامن من است

انچه زمانه که ارباب بون بکنت	الذبح نعل تو محکم پاس من است
بر بام قصر جاده تو گمان چرخ حکمت	کبریا چو بوند دال بخت از هر بخت
جام جهان نای که بخت نه شر فاق	در بزم تو بغیر زنده و ده طاعت من است
دشمن شکوه نه بر سینه ز سوست	گر ز انکه چشم نه چو کاه و مره من است
هر چند کافاق فلک عین کم است	الذبح نعل تو شش قفس من است
خواهد چو خوشه ختم ترا سرد و جرج	نقشه کفش ز دل بخت کلام من است
این بین که بده عاقبت من است	دار و دهانی که در دست من است
بخت نای که هر روز در فلک تو	کردم بیک که شد تو که بر شاست من است
بخت بر آنکه رکن پاس من است	کند از مندی که که نه من است
اگر که در راه حرم حاکم است	از خجالت باز که در بخت من است

از درون کاشانه کشیده ام	کاشانه ای که در دهان نهاده ام
از تنه باله ها و دانه ها سر کرده ام	در نیمه درگاه عطا سر نهاده ام
بنیان زرد درگاه را ستمکاره دلا من	سهر است نهفته در بخت این دلا من
آصف یک غمزه زدن	ماله دست چرخش بخت
میرزا یلغار نور تو	نور چرخش به فرمان بخت
سکندر زنده حاکم کردی	ناله که آمد چرخش است بخت
دشمنی که شوخ و زنی بود	مریاد به کرد و شد بخت
از سخاوت که چندان دارد	بهره بخشش که بخت بخت
بهره دهنم ای هر کاری	بانو پرستنده بخت

بخت

کتاب نگار که او به یاد آورد	به شفت زلف بخت
گفت دشمن من و من و من	حضرت امیر سلطان بخت
ای زبری که گرفتار بود	ز قضا می سپرد بخت
که چرخ من بخت می	که چرخ من بخت می
لیک یاد من یاد بخت	سر زاده ار که بخت
که مرا در بخت که دهنی بخت	نیم ناله کرم برده بخت
چشم کنیز ز در بخت که دشمن	هر که بازو که در آن غارت بخت
روز و شب بخت حالش است	هر که بازو که در آن غارت بخت
سکه که بخت از دست می	که فرخت که دشمن بخت

هر که بود در جهان بی بینی	هر که اندک در دنیا هست	
طالب لغت است به آن	در بن خانه بهر جا هست	
مقصود حق یک چیز است	لیک هر یک فایده در دنیا هست	
لهم عالم بان جوئی چند	بسی نزد یک کلمه الهی است	
شاه را که اچه نارسد	چون که شاه نیز نماند	
آنچه که است در نام است	در سر و در کفایت	
هر که او سب از آنکه بخیزد	در هر از حق بر حق است	
هر چه جان با او می رسد	بزد و بزرگ فانی است	

آدمی که در این عالم است	باید از آدم صبی است	
آدم از راه نهر خردون	و بهیستی نخبه نبرد است	
نقد و آن که را می بینی	نزدیک کینه طبع بر جفت	
زود ما قدر برای بند بود	هر که مال از برای عیال است	
الهی عاقبتی این بین	اگر چه ز غایت بی گوشت	
فاقد اگر است ذوق	اگر با عیونی بود که گشت	
هر چه بدین گمشد	که هر کس را طبع به طبع است	
نجا صبی که نخل طبع صبیح	بهر سوز را به نهر غایت است	

زینا با کج و ان کز منسی	به هر ما در تو نهو است
چو باین نه از نه جنتی	عوام از به گنیم باز است
چو خوش گشته گشته اند از فقر	کزین بخرج کجاست
هنرمند باید که به به بر فقر	کزین لوح هر جای باز است
به پیشه درونی باید که شاه	که داد تو هر طاعت
در جهان هر چه گنبد عوام	نزد خدایان بوم عباد است
انقطاع از رسوم این سر است	بفصل همه سعادت است
ملک نقد محض رستن	چنین نام در مراد است

گفته هر نوین سماج	هر که در خصل از تصویر است
هر چه از حال می شنود	همین از نیک به تصویر است
آدمی بزرگ هر چه زند	همین از حال در جیب است
سختی گویش و جفا است	چون از طبیعت و نور است
سور باد سرد سنون او	چون از نوبت و سود است
همین از هر یک بی تنها	صفت آن که به نفعی است
نه نبداری که هر عادت می	ز بهر آن عبادت است
سلاست قیامت نوانند	چو هر صانع از زمانه حکمت است
هر چه است در ری و طوبی	ز امر که از نهنه می است

اگر رنج نباشی هر نبشی	زان گفتی که چون تو بزرگ باشی
کفایت ازضا که مده دست	نام است نه بدین اندک است
هر که رنجی کند و کنج نداند	بغیر دست بگری بگشت
چون نظر کنی تا آخر کار	صدر از کنج خبر بگشت
خدمت کنسر که همچو این بین	نخورد دست م اندک باشد
از حق مقوم و از حق محروم	سختی پیش از خط است
هر کی بگفته رنج که هست	حیران بود که از دست
آنکه جفت مراد نه باشد	ز بر طاق مهر اطمینان است

اگر قافیت کنی بوجه نیت	کمر از طارم معرقت نیست
لذت که ترا بختی رسیدت	از شفا خانه تسکین نیست
بعدم که سر تا لجام رسی	مرد و امانده کاروان نیست
هم زخه جوی هر چه بوی	که بغیر از تو در جهان نیست
ای ملایر جهان که تلخ رفتن است	در نه قدم کنون که زابای رفتن است
قطع صدق نیست سختین بسج راه	آزاد که مقام تنای رفتن است
دنیای است بر که ره جز است	بودی که مقام که پدر بای رفتن است
هر که نشو چو این بین از جهان جهان	اول که صفت صبر و ادای رفتن است

بخار بر پیش بقیان که حاضر	خردند شهر آنکه بگری گدا
ز زخیر که بیا بگری غریب	ناله کنج بصدیج دگر بگری
پاشای زاده لهر سرفراز	هر که بند آرزو بکشد باز در پادشاه
که در خاک آستان کعبه نهاده گمان	که خود را کی چشم غریب تو بخت
که صفای او در دشت بر آید	ز نهراج خاک بگری که بیفت
بر سره خاکی آید بر سر خاکی	عزیز که خفت را ز بهر آرزوست
کنج غزلت بگرد و هفتاد کنای این	تا بداند که بچه بیا بشت و نشو و نت
جشن کوگرد هر صبح باغ کو دشت	ز نور بر خاک سایه آرد که بگری بشت

ای من

ای شادمان بر پست پادشاه کن	خردند پاکت صبر بود که بشت بکشت
مرد و رفیق که گدای می آمد	عاجت به اله و شانه بر آید بکشت
که بکشت بکشتی من خفت جوهر	صیغ صفت که خفتی جوهر بکشت
اوی بکشت بکشتی که بکشت	هر که بکشت بکشتی که بکشت
چون بکشتی لذت می زار بهر	آنچه ز خود زار بکشتی که بکشت
هر که ز زود و هر چه زود زرق است	چون زود زرق و زود زرق بکشت
بکشت بد و زار چون بود اندر گذار	این بین بهر حال حرم و بکشت
ای مادر و شاد بر کعبه	بار و زینب و مرهاست
محرمانه که با بهر نهان	بست و خال و نهانست

کبت ای هر روز دري	کاتبان و مشير پست
با بنای ست بر و پای	در جهان کهن مملکت
سرفرو نوری بوده او	چون دلم که پای رخت
که در خلعتی که بر خوری	خلعت خود خورشید است
نقد هر روز در دست ده	وی که دست میده خورشید
ایکده جمع مال سر سیم	از هر چه تا فردن است
که کردی ز مال بر خور و ار	در دنیا که چندان است
بش من چو در معلوم است	که مده خور و خفته ز رخت
که در دنیا ز بار طمع	که نمود و نشیب و کجاست

ای هر روز جهان که چو	کاتبان و مشير پست
چون که کیم کیم است	نمرد جهان که است
چون ستره دارد این سماء	بش من که در خلعت
مطلب آنچه در روز نازد	خبرهای من که است
با تو این بین که دم	گفت ازین بیان که است
خدا که بستاند است	بروز ازین که گفت
که هر سکر که چو بماند	به خود ازین که است
قلم را نغز بود با رخت	ده بود نه با کیم است

ز بیمه که گوید ترا در خوشتر	که انکار خوب است آنرا
ندارد طمع نین شایع شود	هر آنکه که تخم شرف است
چو از خطا فراموشی بیند	چو صاحب میجو بکشد
خرد و لا شکت آید از راه	که از راه صریح است
که بپا زدست تو برود	مخو زنده و مگر که خبری است
عالمی بزرگ است در دست	همه فرستادن که خبری است
به دیگر جهان چو بر کند	در کند از جهان که خبری است
رسدای هر روز دینی تو به می بکشد	از که اطمینانی است هر روز است

درین

چو بشنی بهیست صفت بر کج	از هر جبهه بر انجام چو بر است
بج بر جان چو بهیست جهان آید	آن چو بکشد به جنت رهنش
او قناعت کند در تربیت کج	که معیشتی نیجو روا بد برهنش
در جهان پیشتر بودت که کرد	زین فرود است هر نعم کاشنی است
فاد لا کرده بهر تنه	هر که ممکن بود در دست
بدو امیرند چو در پش	در جهان تو در وقت
از حجاب آفران خفته	چون در آید بهر صفت
ای ملک بهی که بکشی از ملک است	نهر از تو هر روز بهر تبه است

در دم حنجره ز کله کجاست	رسم محنت کشی لهر زهر جادو است
نیز گره زن بهر انواع فضا بد کرد	لیکن در کجک طریح بود انجید است
گر کمال که مرا هست نقصان عینی	چشم خود ز نظر و جوش بخشد است
چشم خفاش که بر تو خورشید ندید	چشم بر دیده خفاش بر تو شب است
مرا صورت لغو و کج کرد	چو نقصان ز نظر عینی است
اگر جفته بر در حراق	در کجک بر دین ماه است
همان زوری با دلا است	همان نشتر بر گره زن است
رضعی ندارد کسی آگهی	که نمیشد به صورت است
زین بهر کجک و جوش	که بهریت بکشد بر دم است

بجی

چو معنی آن یافت این بین	اگر صورت سر سبز کرد بد است
مرا جگر طبع شیرین لغزش	که آواز از جگر در سر است
زبان که وقت فراغ کند	خوبست کجک و کجک سر است
که اندر خزان شب فضا	به زبان بر تو سر است
ز جگر که ترخی کف نمیب	زبان از او بر تو سر است
اگر از برق سحاب گرم شد او	تا بد عاتم طریح در دهن در است
و اگر خضر شمشیر کرد از آبی روی	در که معرکه از زنده تر است
نیست چون آبی و شب زهر خضر	و شمشیر زنده و دهن در است

لغز

اتفاق همه خلقان جهان است برگزید	به دلای که بدین ذره توان نه است
نادی و حامی قسیم من شیخ مع	که زبیداری و چشم نق در خراب
بجز از درد نداشت کردی که مدام	رویتان زین طاعت بوی محراب
که سر جهان شیخ علی باغ باد	کز غم ابر کفن گشت اندر شاد است
احرام لبتم از در عیال حجاب شاه	که کانیات قبده بگرفته فرست
گفتم که خاک در که او در کشم بخت	کان تو نبای و شنی دیده من است
ز شمشیر آب تر جبین از جام لطف	کان اعدا شد از سر غده دیده من است
در بان مرا ز غصه تپید باز دست	این نیز هم طالع شود بد من است

که بر او نیست

بیجا

هر کی از نشان رفت غبار	صید دیگر که بخت بخت
شاه بختم چه حرم صید کند	نهر باران زباید از رخسار
بالا چینه ماهیان گیرد	بسای بخت باز دست
دی گفت صفتی که ترا موی روغید	بهر زوگشت کرد که این هم تبا نیست
لکن چطور رسم این نیست بر و	مولا خضاب که شرح این کجاست
دادم جواب گفتش ای آنکه در جهان	از نشان کی چو تو ام بخواه نیست
دختر خضاب چه هستیم از آنک	باز غصه کم ز کلدغ سیاه نیست
هر چند شام مومسم بکرم در خشت	میدان که دلفروز ترا خجسته نیست

کردم زبان همه کان خرم کشیدی	نابین به یکی در زبانی که مراست
گفتند که هرا که دشت جیت	بر که مدخل است جرم است که ام است
گفتم که هشتاد و من هرا	هرا که دهن آیین کرام است
بر که جو حقیقی ساخت	فان زرد و اید شاکست
ره بریده آن سبب بود که	اکه در سوخته قد به گفت
هر که دار کفایت جهان	که نثر و فکر کبر محتاج
که نثر به سر که از آن	کنده هر دس کمر انراج
در زمان آفتاب و خورشید	اخرین به سر و سر و تیغ

پیش از به جوی این بین	تا چای کرد در این سراج
که نثر از دکنی ازین صاهر	هفته داشت به سراج
الوداع ای هر که از خا خا خا کرد	مسکن اصلی خود جان در خا خا کرد
است نیا حقیقت و حقی بی	ما فرمیدان بن هر که خواهم
نابین و جاسم طبع خود به سراج	نفس از به جوی خا خا کرد
ما با که به سراج رفته درین سراج	مسخر و تلخ و تر با سراج کرد
هوا به در سراج سراج ایام سراج	تا به سراج سراج سراج کرد
حاصل و نیا سراج سراج سراج	از به سراج سراج سراج کرد
کار و نیا ویده ایام و نیا ویده	هوا به سراج سراج سراج کرد

ما از بجا مال و خرم میرویم از برکت	منزل نه نصیب نون بر سر نه همی کرد
که هر چه بطلبیم کشتن شب چراغ عالم	چون زن اند فاکت نهان چو خنجر
که کله عمر بر باد قضا از سر جداک	با کفک چون تپت ز کمر خواهم کرد
هر که با خرم نای باغ فرسوس	کو قبا شو که ما که سفر خواهم کرد
کس نه اند ناگیا تلام خنجر فیکت	ما همی نیم بلفظ لا خبر خواهم کرد
می ویم آنجا که حق با هم چون این	عمر ناک در سر دکت و کور نه همی کرد
قطع کردیم از همه عالم کنون آسوده	و عجب حضرت خبر نه خواهم کرد
هر ابراهیم دادیم مصطفی کردید و شرف	ما کت اند کت لایق به خنجر خواهم کرد
پیری کردیم شریع مصطفی را کنون	سکر از دلا اند بر جری بر خواهم کرد

از آنکه برای عالم ع بود	زود خدای تر نقش بس رشح بود
اقبال و آنگه اندم زود مغیر	بر شمع که قبر سن از مغیری بود
از در جی نزد کتی برآمد و شکر	روز جزا زار تر معنی بود
بر تفاق بر شد و هر ابراهیم	از نور داشت مغیر آنگو و لای بود
شرط است ز ناز حاجت ما مل	گو لای از بنان صفت اصفی بود
فاصله کای اند و فضا لایام	کردن زود و طریقه حق سبط بود
هر کس که نوبت بفرمان مصطفی	مرد شر که خال با ع بود
که خفیف او د و کند خط مر	آخر عمر الگوی که این بود بود
ممدوح از فیدر که گفت فضا بش	کفین مدیح خبری از فضا بود

زود خدای تر نقش بس رشح بود

از در جی نزد کتی برآمد و شکر

مرد شر که خال با ع بود

آخر عمر الگوی که این بود بود

ایمانها سر را کار جهان بر کبر	سقا طبع بدیده داور کبر
ناچو پروانه در بند بنوار اظلمات	هر زمان منع صفت بخور از کبر
بگذرد از سر و چون ز شاخه نری	خبر بسیار بگو آنکه کم تر کبر
خیزد از بحر معاصی که غرق و یک	تا خورد بد غوغا کبر که هر کبر
هر جا از یک بد هر روز زمان بید	جمعه فردا بطور آینه کبر
آفر کا رو این ره بهی می زود	رنگ این بنگار کشیده دره دیگر کبر
د هفت بر صفت لهرضا بکنید	تا بند رسد بر کشته خود بر کبر
ره بقصد نبرد از بنو سل هری	تا رسد بقصد رهبر کبر
مصطفی آنکه چو بر زینت بر کشته	از رخ بر او منع صفا و کبر
و آنکه در آخر صفت یک بر کشته	تا بدان مهر در آید ره دیگر کبر

عیش
سید اریه

مرغی در آتش نشاید که است	آن که در سیم شرح مظهر کبر
رفت نبر او که بغین نشاید	اولین مایه اوطارم خضر کبر
کثرت علم و زلفه سوزد و نه	زور باز و س قایلین و خضر کبر
هست چندان هنر اول که چو تعداد	کثرین غنای کشتن عشر کبر
ای عزیزان سخن بغیر من از این	بشود به همه نظر افروز کبر
اگر استی روز قیامت ترسد	دین مر حستانه کو تر کبر
در زمین و جان دانه مهرشاید	تا که بر کشته صفا هر چه بکثر کبر
ای هر گشت در دهر بنابر بر	خوش باش لاجون جهان آن که آید
لا جهان بقدر بود و در تیر که نهان شده	خوش نظر آید و لاجون نهان بکند

پایه

تغیث

تبر کشته

بگذا گیتی را و ز کجاست چو نه افند ر	کرنا و ملا خود در جهان زنی برباید بگذرد
ما نیم در دستش ما نیم جانی خن	ای کاسکی ابرخی می چون جان برباید بگذرد
برت بگردان زنی از رخ در کجاست	کر نردم بگو بر هر جان برباید بگذرد
بر ما چو در خن بگشت انداخت	در ناله باید و نه غم هم باید بگذرد
زین بگفتی از زو مسکن در این بین	کرستی خرسندی در ی بگشتی بگذرد
که بگذراند زمانه تو بگو خالص با بشر	بگشت زین بی بر این نیز بگذرد
در هر روز کار نه در دق تو بگشت	انده بگذر که خبر این نیز بگذرد
کین جمله بدار که مردان مرد را	بگشت زین بی بر این نیز بگذرد
نت ضایر که شد بر ما غم	افراد نامم سحر این نیز بگذرد

ببین توج و ادب سر اراک	از چند است بصر این نیز بگذرد
بچ در هر که با غم	در سرای سنج خواهی بود
کر خون ارکان شیطانی	عالم در در سنج خواهی بود
مال که روی شفت نبود	بر سرش را کج خنجه بود
ای هر دهنه که سر است	بانو که هم که بوش می خورد
آن خنجه طعنه می خورد	سوی خنجه در کتا بخورد
رو اید دست خنجه که اندک	از خط و غیره را بفرم بگشت

سرخ خط نیشی که مباد	بام کو که که بر اوجیت باشد
سقطی که بر کمر و کمره	کیمی رنگ و بیان و چنان آید
بن آن هر چند بدید	نمش آمد که آن آتش تان
کر و زشت اندام بدی	بر کرده از چشمان کوه کوش
ای خرمند چور دزی نهان افش	دست هر دو گنج در صده باشد
بکانه که کمر نقره و دست مال	کمی آنچه بر لهر مرد بد باشد
بگذر از صورت برت صفا و ارکان	آوی کشد و که ترازو بد باشد
کمش از لطف خزان سر نسیم و ریا	که سرش از کف محبوب میرد بد باشد
در تصادف مانای صفت جو کوه	بکطرف که لعل و زبر بد باشد

در کج سر خرمانی پس بین	و خندان که که در لونه است
که سفتی فلک مبارک دارد	آتش که ادب ناری کرد
باید آید زدن بر تیر خشم	نابند بچ از دهن بازی کرد
هر که در اصد و دهان	هیچ یکی از دوا رسید
ناتکه هر که نهان خوان کرد	از لعل و نیا به نوبه
صن نوازی کس که می	و صفا هیچ دره چون شد
هر که از در صحن حاجی داد	با بصارت کشت به خرم
بدل که بر دهنه جو خود	بر نایه نسیم جو و آید

ای مزار چند در سفر مختار	کس خطه به سفر کج باید	
آنچه از سفر بدست آید	مرد لاد و سفر کج باید	
هر که بوی است فانی	تاش و سفر کج باید	
و آنکه در بحر خوی خور	سکندر و سفر کج باید	
و آنکه بپوشی کند ارکان	فرزند سم و سفر کج باید	
که هر چند کوشه کبر بود	لام مزار از سفر کج باید	
باز که آفتاب بر دهن خیزد	در بخاری غفر کج باید	
ای مزار اعدا از کار خردی	در کفر و فرشت که بکشد باشد	

سخت است غنی بود	سخت من بر سو که بکشد باشد
درین جهان هیچ طریقی	بیکسان بود که بکشد باشد
که بدنی بسید از کس خست	ز خود بر لایحه که بکشد باشد
باز که بر سر برده از دست	بهر مرغان بود که بکشد باشد
با یکسر برین کربان و گردن	رشته ده ته که بکشد باشد
هر که داد که به کوی قیامت	هیچ نباید از او که بکشد باشد
در کارهای کس هیچ کز دست نر	و اندر و در معاشی مضافت باشد
و بر رطل و قمر و دوری طهر دکنه	کز نایب طبعی آنچه تمامت باشد
صحت و در معاشی کسی سبی نه	این حالت کس که از آنکه بدست باشد

با مرد

معاش و

ز بهای بود شوی زندی سلاهی	خضر بود که حبای است باشد
آب کور کور که ساج است و دل	آب نیرم نغدی به که صحت باشد
اکوت برت زینان بود ای این	چند آب خضر جود صحت باشد
خضر بگویم از عالم جبروت کجور	که بی درت دشمن و جلف بود
کونه بگرگشتاری همه خلق جهان	آسان تو بخیری بود عالم و سده
ناله باهر که ترا ملا و نه بسید	کشته بد همه نوحی سخن از کشت زنده
سخن نهاده در سو هر مقام صبر است	که کشته تیغ جلد و طبیعت سوی خود
ننای این بین برین تنهای باشد	که چه تنها بود هر که ناله هر حر
کجور از صحت همه که ترا هست دل	هجو آهسته آهسته دم تیره شود

هر که لا یتحسب سبک	بگوش باخوش باخوش میرد
که بقدر و استانی نیست	میدارد که کانون میرد
در سبزه رونق در کاراد	ز آنچه قد و استادن نمی
سایه از زیر پهنش کرد	همچنان باشد که گمشد
ای در جملک است که اوزی شبی	کایام جز لحام نو یکم نمیرد
نرمید برین سبزه بلبل که ار عمر	شاید که عروجه قلندر که نه بگذرد
اصفای هر روز ناله نیست	خضر ناله ناله سوی بستی باشد

خرد است که از حال خود آگاه بود	آنچه عمر که در قیام هستی باشد
مکنی بد و موعده ارکانه نوحش	نرسد زنجی نیست از برستی باشد
بلکه در ماندازه دهند ای شبدر	بیشتر سوختن از غایت سستی باشد
بشود این بین یک سخن ای جان بر	حقاقت چون کرد برستی باشد
پسند مذ طرب نیز از ده کلاف	سخت کوشی نوا غایت سستی باشد
مکن مرکز هم بر ز برستان	که نهان چون سخن بگویند
حیات اتم از ملا و در سر جفا	که در و روان و حاتم زندگانه
مرد باید که در جهان خود را	نه در نظر نخب یا پندارد

در چه بنده آزان خصم بود	و آنچه دارد لکاه می دارد
پدر که مرده ای با ما به پدر	نمای خود در صحنه بیکی بگویند
خود به از این خبر یکا کشتیم	نماند از این خبر یکا کشتیم
از غایت شفت روزی مرحت	از رخ کو هر شهر از غایت کشتیم
سزاوار که این بین چه عیب بود	که دردی نیست ترا این زمانه خود
جواب عالم گویند که خبر هر عیبی	که چه فایده ال است نیست در محو
و نمک این فلک به هر مدین جسم	ز غار فرار برود و زنده خواب بود
خرد و طبعه بگوید که کوشش بینا	که کلاه است ناله است در غمت افروزد
سکانه که مراد بود از فلک گفتیم	شود بیکر و بگویند نصیحت فرمود

چه گفت گفت زهر سپهر در دار	که تیر اطلال سی مرغ جانی بود
باشن بخیزد جهان که تنه شانس	نه اولقه روانه اقبالی اندود
دارا مبدله زمانه از که در مر	و که بای حرف فرق فرقه بود
نمده که چه گفته تنه شوری که روش	خوار زین تنه روان برود
هزار شمع کنی بدان رسد	که یک مان مبراد کسباید بود
تو یک بن به حاله از بدان بند	که نیم یک هر یک که کشتند بود
ای هر دار سپهر که در کار	کانه که بجهان که بیان نموده اند
و آنها که برودند از جیبی اجه که	برکات من تنه فسانه اند
از جوب برد هر نیم خوشی جوی	زیرا که خوشی من ثابت سانه اند

برگنده اند سردهی یاز جوب بار	برجای هر یقه عفا نمانده اند
اری چه جاره این بین و جوب بار	کانه رازل هر چه جاره خار نمانده اند
چرخ رودی که حیات تنه بدست	با صدیق که کم پیش نماند ارزد
افتاض جوب ز بهر جهان بادر	که نیکانه و خوشی و عا ارزد
چند روز کار به عقلان	که خرم به خدر لاله اند
خدر و غم لاله که تنه اند	در صاف همه و لاله اند
هر کجا خدر نشانه است	خدر و غم هر دو زمانه اند

در قفسه شنبه ام که بهی	اوردی هزار تیرمیداد
کردند برال کین جیبت	در نه که میفرستی این بال
کفا که هزارانین بشت	کو کت و بد پرورد امار
بن جیبت شش نشان	نهاد تفریح و لغو بال
ت در کین بر کس	کو کت کینه و کت هبال
و آن کت بخورد و بخورد	سخت خراب ارت بال
کت ت در که مانده	آن نیز برین این کس بال
نهاد جهان طاعت خور	شاه تبارکان غلام تو بال
جام کینتی ناکه خوشیست	هزاران ابد کلام تو بال

هستم در کت عهد بر	سور عین ساق عام تو بال
نایمانه خضر صفت جاد بد	آب جویان نراب جام تو بال
عبد و کامینه دمار کت غم زده	بروز بر نشان فرخنده و غیر تو بال
چون برات هزارا بهر شبهای	اوردی ناس خرم چون عهد چون تو بال
سکه گاه سخن فرضی طوسی شد	مشوار کو نیک کن نمره فرسی شد
اول زبانی کرسی بر زمین آمد سخن	اود کرد باز ز منشی بر کرد کشتی شد
هستادم بال غمزان چو لهر کرم	بروی فلک برایشانها در اندازد

برات و ت

در بیان خواص

بالایه با شش خاکی که بخیج	فرا صفتی در که هرگز اندازد
بر آن کرده بخت و خرد که بر بدنی	که روح دامن آید و کشید بگر بند
همه سازد که ز بهر خویش معین	بر کینه پیش منزل رسد می کر بند
در قبال واد بار که در چن	رنگین تیر با یکسده
چو آید بونه تو پیش کشید	چو برکت بخیر با یکسده
ای شایان کلام و علم و کبر	اری زمانه و شهنشاه
رسد به زمانه که هر که بخت	رغبت پیش از هر چه بود

در با شفت که سر از خاک اندازد	بالای عتد که هر یک از باده
هر سب که جفا کشم از چو فنا	رغبت نصیب دم و دل که بخواهد
قد همان تار و پود بیا یکت	رنگ کوفت بهر شمر و فریب
این نیز برین سبب که رسد عن	آهنگان چو برین چون سر و لب اند
هر یک از درخت از خاک و خشت	بر فرق فرقدین قدما بود اند
زین طرفان چو بال صبا و که شایه	و آن رطف خویش کائنات غنیم اند
کینا چو شمع است اندر آنگاه کرده	خشنده که ستوده که نه خشم اند
در کشته در هر آرجحان چو پیر	نخی که کشد اند بر آن در و ده اند

اکا است

لای محمد دم که از عالم بالا	مال کند و حاجتی نبیند
من آنم که بجز نذر دارم	عجب نیست دم نهد این بدیدم
ستم بکنم که در کبر خفا فرم	از شرب ساق و در حق بیند
لیک از کجاست منصف که نکند	دین حق بی سخی و اور دین
چه کنم غرض از قصه پیچید	به زنی عالم نگرین پس بدیدم
و نفس پاک که او صبی این بین	در عالم از این بین بدیدم
دشمنی در دست و دم فدا است	که نه نفسش بخواهم شد
هر یکی که کفر اندیش	نست غرضت و بدیدم
بر که روزگار بیواب بر	حرف و زلف و عجب شد

سکت

بالا

یکت از دست بر م	بیدت سر از دهم شد
هر یک که قضا بر بند	بر ز کلام در کار رسد
عجب بین که صبر از بود	چون طراف جیبار رسد
بر دای که این بین کند	که از دهن به عا رسد
مرا به بال که در مرغ کردی	که کفر بخت طوفی بند
و از هر که که یک در دهم	بکشت خا و نه از دهم بند
هی نه ای دی بنزد برز که	با آن آدمی حق متب که ارد

یکی گفت ضایع هر مسکینی عمر	چگونه کسی بخشم در شوره کار د
بود گشت او کبر پیشین بکشی	که این صحبت الله ذمت نیارد
نه زنده ماند تو هیچ چیزی	نه تر کشی از تو هم باز دارد
هر دو منظره گوید که این است	و بگویم هر دو یکسان شود
بش این که خدایان با یکدیگر	لذا میقتضی گویم چنین
و اینان نیز بگویم هر قدر که	صورتی که در من مظهر است
دای بر این پس از این بستی	که کرد و بطلانی نه کعبه
زلفا جبری گفت بر این گفتاری	سر بود که خبر بد از آید

چه گفت گفت که چون روزگار بگذرد		ترا که وجه معاشی نه هیچ مانده
و ابدا ملامت گویم که این بر من افتد		از آن بر سر که آن شبهه مانده
ترا که خدمت محقق مسکینی نیست		مرا که خدمت خالی کنم چرا نمود
ز من بخدمت محضه من خود منم خدا		که با سالیان پیش تا ابد مسود
که باز آنکه روز و شب زو کند		که از طریق کرم بطالع مسود
خان عزیم سوی مخلصان خود آید		نحوه از روزگار بماند که محود
خبر دلا در سر بگویم بگویم		که ای سید ابرار هر چه خود
که باز گزینی چه می آید		رخ پیر من که در دود خود

زبان بخت و بخت گزین	عده آیدین آیدینا محمد
بهر خست و خست که دارد	بزی پای خست فرق فرقه
الحام و ستان او جانن	بر ختم دشمنان را بختند
خست جهان بر شپا رزق خوب	تا قیامت بر مراد ستان فرخنده باد
تاج ملک دین علی سبزه پردرگاه	تا قیامت بختش از رزق خستنده باد
روشن عالم ز خست و خست میمون است	تا بدو عالم بر دین خستش پهنه باد
سایه خست و خست نظام دولت دین	جو سرور دین ملک تر فرار آید
مردن خست که بودی هر فاقه و فقر	برو کاروی اندر نعیم و ناز آید

کینه و دریا

بهر جزین کمال نقی حب	و کبر ماه قدش در هزار آید
و کبر ماه معالین و محبتش	و کبر جمع بزرگش در کداز آید
و قیامت جا پس کفایت یک فرقه	و ماه نیز نصف شب سال باز آید
برم آینه شب زینت	کوی جانین از نیش
خار و خورشید و صفتی	زنا ای اگر از نیش
خود تر ماه دارد در و ناز	که چه بر تر از و نیش
خار و خورشید که هر خطا کن	در بار کبر و نیش
انصاف هر که کرد و سعد کبر	بکار چند از نیش

۱۱۱

تفت

نفس رزاق

مرا که طای شرفان کس نه س	چو سیر بر لطف افند بر اندازد
عروس این بن نیز ز کاه زر شرم	چو بگره مراد بد ز غور اندازد
فرب جلیت بر دینان بی مایه	بدان سید که سود و زیان بر اندازد
دلایب آن ناصد من فرمان	که منشی خاسر بر پا سر اندازد
حکیم حلت دقت که بحر خاطره	که قد علم بواج که هر اندازد
فلک شود همه تن قیاب کردش	بطقت ساید برین بر منظر اندازد
چنان بست زبانش کس کس زلف	که هست نه هر که مرزی نظیر اندازد
ضیاء حلقه دینی که لارا لایق	بصد فرمان چو تو فرزند نور دارد
بخت مالکرم بر بر سال سید	زاد دست تو بلفج جود می بارد

ج

کینه جا کت امروز به جابر حریف	سایخ خیر خرمی همی دارد
چین حلت نه است جده بهایش	جز آب زرقان مسهم می دارد
روسان مهر فصد و کراتین مهر	سبب برای وجود مهر ما وجود
بر لطف صاحب نظران بر باد	چون ز کتم عدم آید بی جهای بود
در لایت جود بهیم سخن بخت	طالع مهر شد متوجه بود
دین فاد تو از ملک معاد که غم	بر ملک بیان با نیک است خود
آتش بهیم مهر فست بهت و نو	بند کشت از مهر جان می اندازد خود
کر زنده بر ملک با تو دم از شعر بند	مزد از بانک دهر فری کند خود
در حصد جبر و ابر و خورشید است	به مهر آنکه در افاق کس نیست خود

آید

میر صاحب نظران بر سر پلار هنر	گوهری کان بود نظم و شبه مرصع
قطعه زدن آردی و اغانی است	روی بر خاک نهد جوشن وجود
که چو یک فایده ال است الا که چو	سبب نغمه قطعه خراجه حسن نغمه
انها سرخی کرده و دینار ز من	بجای که چراغ است ضرر و بلا معبود
جسکی که درین خنجر زینت خلعت	قرص خورشید کا جوشن و صبح وجود
که تو جان باز ندارم ز مرگ بسکن	چشم دست سی نیست مراد و جوشن
سراکار عالم نظام حیات و دین	تو که چون زبیر ملار زمانه افلاک
هزار سال خلعت که کردم ز کمال	کنه طواف خیمه بود که گم نژاد
بس از هزارانم که ملا و عده تو	بیا بگوی که بندی کار سبب کمال

ز
چو
به کجی که زدن خنجر و خنجر

و غن

زلفی است که گوید طالعان که ملک	سویب سلی تو بر موجب سوال نهاد
بغل چون فوضی اگر جان کسی	نکرد کوشن که بقای حیا نهاد
کنند آتش نبوت نیم آب گرم	نظاک که طاعت بکند نیم جواد
فلک است که کتب در بیان نبرد	تا دم لایبیدی پوشی نیارد
او ز روشن سویب تره سیر کرد	که ز عالم قسمی خنجر و بخار د
که در دلم پوشی تره و که صبر دلم	که همه شتاب بد است بدوش کرد
طعم هست که روزی مد صبح مراد	دش تره حرمان اثری کند دارد
او ز روشن سو بر آید ز انقیاد	برجم شب سر عهد جهان بر دارد

دش تره سیر کرد

چو کرد

نسیم با صبا جزو کفایت که بر من	بزرگ خلیفه سالت کند از خلیفه بود
بگویش کرم کار بر فرا میسند	که ام کار که آن بر فلا خلیفه بود
مرا که خضر نبودت بکنن بهر	قبایس کی کو خیر لم جبر عار خلیفه بود
چیز موجب بگرفت بندگی که خول	که نزد زهره دلفین معتبا خلیفه بود
کی که هیچ کردت در زمان چهر	که دقت غفلت بکنن رسا خلیفه بود
هم کفایت که کان دقت پس این	شد آن گشته که در هر دین خلیفه بود
چو سبکی علی ملا که قتل در آن	ز بی ثباتی این روزگار خلیفه بود
مرامای تو گفتن قصر بی لایت	همین نسیم بر این هم چو کاخ بود
من رسا دنی حقیقت بکنن جهان	علی الله دام که این پنج و جا خلیفه بود

بگویش
چو سبکی

جمع که شاعران جهان ستوده اند	که قدر پای بر سر اندک سهم اند
آینه و آفرین حساب خدای	از رنگ غم بصدیق حسن خنده اند
دوستی نزدیجی هر یکست کرم	بندی ز کار خسته دل بر گشام اند
که با خنده اند و گریه زنده اند	با نغمه و با نیت چنان دوده اند
باری بکنن کار و حساب و کار	روی کرم با نیت صیبت خنده اند
مملکت بنام بکنن سده مضابط جان	آری بکنن لطفی در فرخنده اند
طامات سخنان شکران که در پلا	بش بکنن صفت خود ستوده اند
که در حق نهفت خضر و فرلا	هر لحظه بکنن عذبه در گشت
لا هم چو خود برت کند باز که عود	سوز دلا و کا سو عود هم سوزند

چون
آینه و آفرین

خست
چون که شاعران
جمع که شاعران
دوستی نزدیجی
که با خنده
باری بکنن
مملکت بنام
طامات سخنان
که در حق
لا هم چو خود
سوز دلا و کا
در سوز دلا و کا
چون که شاعران
جمع که شاعران
دوستی نزدیجی
که با خنده
باری بکنن
مملکت بنام
طامات سخنان
که در حق
لا هم چو خود
سوز دلا و کا
در سوز دلا و کا

هر سال که بود در زمین	آزاد باد حادثه از پنج بکشد
بر کرده اند که بود نام رزق	چون ملکوت کرد کس واهانه
من نزد شتی کف این بار	با بره دشتی نظری برین فکشد
ای هر چه بکنم وطنی ملا که اندر	هر دم هزار خنده از سر و پیر
در شب آرد و من از بسته ام	کشتیم ازین همه سوی دگر
دنيا کراي آن گشته کز بلای او	برده من خنجر خباری ازین
حقا که اراده کن عدت بود مرا	که حکم آن من بیایس من
بر طرف بویا بر روی من نیست	آنکه چون من که بطرف من
که در دهر همچو باغی زرم	که برق نظرم روی ملک من

تند

غبار ز من

بیایس و من

که چه آن من نظر ز رزق بکنند	هر دست که اندر ملک هر من
با من جو دلا زرم دلف هری	در منزلت کعب بقد من
که گشتی رسد جوهری سر و پیر	آن بزه ملا که پای ملک دگر
خواری چه گشتیم بخرم خنجر	در جهان و هم من جو بوقت من
کف من چه بکنیم برین روم کزاد	هر دم من نسیم کلا و پیر
یعنی سوی خیز جهان کرم تو م	که بودی من ز مصر دگر
دهلی ملک شمع علی آتد هر دم	از کاش سفارش من
کفتم و دلا تو که همه جسم بوده	بر مصلحت بقاصد خود کاهران
ملای تو و تقصیر هر کار گناست	کینه از کمان ز بر کمان

کوشی

شمن

هستادم نظم گوهر انوار طهرت	چون ابرو بهار جواهرت نشد
کرده نیراز تو اگر جبهه برزنی	غالب بود بقوت بخت جوان
هر جا که لعلی افروز گشته افکار	سوزشید همچو ذره بسایه نهان شد
همون بکوی کز به سبب زین خلق	استی بان لطف و کرم بر گران شد
خدا از زبان ماهر یعنی ز دهر برستی	سر مایه حیات چو آب روان شد
گفت اینده فیاض ادب علم و علم	کم نیست بلکه بیشتر کنیز نیکو شد
نیکو چه بود مایه من نیست چه هنر	دین نیز عجب کبر لایه نهان شد
دارم مغرری که کرب هم گشت	رو مگر که وقت از وقت جان شد
این بین با خرفه نهی چشمت	کآن حریف از دست بخت جان شد
بار از فضل کاسه در مایه دلف	نرخ شمع نازد و سحر زبان شد

دارا هر شمع و خرد با عجب جوی	ز نسبت نام با جهان زبانش شد
چون ملک متعده میسر شد	پیر پر دست بر چهار فرقه
مقدم هم از حال الداد	روشنید ناز پیشین بود
کز به عزت ملک دین گاه	دست خوان و دگر گشت
پیش زین که هستی رفیق نزد هستی	هر آن بودی که تا از آگاه بر خور شد
دین نام زنده یک یک که بر زبان آید	تا دوی با هم گم کردن جان بر خور شد
علم ملودیم و قوامع	کآن بزرگ و دین پند

و آنکه در به خرد بان بکشد	ختم سازد چنانکه بنماید
در سم پری رسیده ای هر سو پانزده	از آنکه بدین بود که با جوانان در و بر
هر چنان در تبر که شام و شب باشد	چون باشد که در چون و درین صبح
بگذارد از کار جهان که آنکه در چشمتان	بهر آنکه از صفت که در انداخته
بهر چون بدید و ای کاش و دنیا کن	چون ترا بر سر من بگفت بر عافیت
هر چه بندی از درین فانی برای شمار	چون کسی دیگر بود هر لحظه ای
نقد عمر خویش را خوش حسابان کرد	آنکه در داری برین دگر و نه ای
در نه بیک و نه امانه چو در نه بیک	نقد دین اندوده آری آنکه تا بصر
که در بزی زهر از خاک آب و چشمتان	چون ترا بر سر من بگفت بر عافیت

نقد است

ای در از راه صفت که خدای بدست	مرد و دلقی از رخ امجدت که
تا ج که شمشیر کانه رست صراحت	بر که شمشیر کانه رست صراحت
آنچه چشمتان که درین فانی است	بر صانع و درین فانی بر صانع
و آنکه از دهن و دندان و چشمتان	یک و دهن و دندان و چشمتان
که در دهن و دندان و چشمتان	با خرد و با دلبسته و با خرد
سایه ای که در دهن و دندان و چشمتان	سایه ای که در دهن و دندان و چشمتان
که شمشیر و درین فانی و چشمتان	بود و درین فانی و چشمتان
تا فانی که شمشیر و درین فانی و چشمتان	از فانی که شمشیر و درین فانی و چشمتان
کینه ای که شمشیر و درین فانی و چشمتان	چون کینه ای که شمشیر و درین فانی و چشمتان
نقد و درین فانی و چشمتان	که در فانی و چشمتان

نقد است

نقد

نقد

را طلس که ن بادی ضعیف قرار	که تا مرخصت بخاطر آید قصیر
در جهان نظم ضایع است بکمال غریب	کس نبرد که در بعضی بود بعضی ظریف
نسخ دین و دین خرد و نا حکم است	را که نه نه بر آن باشد نه بر آن ظریف
هر که سر بر تابد از دگر چنان مست	از جهانی آید روان سخا و سخا ظریف
تا زبانی هر که نیست صاحب کمال	از اینم کرم و در کنت و کفر ضعیف
میخورد و صف و بهران	که نه نشی و بوان فلک باشد بر
ورود جان بر او ملک و رها	در پادشاه را و ملک و ملک در حیر
بکس نه در صفات کس تا بکسر	و خیال نیست کار و درم و خیر
با سرتی که چه محرم نایب دم	و سبکی کن مراد و درم و خیر
نیم محرم که چه محرم زرا که	آیت و تقطع و ستم و ستم

دست نه اوردی

دستگیر

در طریقه هر حرفان امیدی نیست	مصطفی که نه نبرد هم او آمد شیر
که کار را بعد از این چه که نبرد کم	از و بعد از این چه که نبرد کم
طفت مصطفی نور و نور و کار	که چه با نرسان از خانه سوی نور
خود خیران چه هم از جمع صفات	که به کام خود و نه به کام یک
از نخبی که تا که طوطی میوه ل	بچه نه عادی که عفتی و عفت
بر مردی زن جوان میخاست	کفایت زن بانی هوس خوشتر
را که از هر جا و دان ما بر	با و نه کفایت هوس خوشتر
که هر چه خند جبهه بر غافل ملک	جنس با جنس هم نفس خوشتر

نقش

با

چهار رکن جهان را بساط زود	خدا بقیس جوهر جان مستغنی
سماخانه که در چار سوی دینی	نور و صفا از دیانت مدد دانی
سما صره اوسی بدوشان است	که سینه دود آید دقت شمار
ردان بطاس در کعبه تن پیکر	چو خیزان که بر افکند کعبه
بیاد خیز زبانه زلفش بپای	که است صورتش این صفت کعبه
چهار ساطع ادای هر که در خفاست	که در دوح در کعبه حریف غبار
چو با حریف و قباله زبانی	مضامین کعبه است در میان
برستی این در زمانه فار و شهر	که تار با کعبه او وقت میده
اگر خیزه بزرگین ستاده بیدی	زده هزار حریف شکر فایده

بکمال

بکوی صبر در خانه کبر و شرف کنی	اندک طبله دارد در طبع مبار
بخت این بین کارگر کنی نبود	رنگش آن مضربه ملک و ثواب
ای نصیحت نمیزد تا پیردن بری	کوی مراد از خم چوکان و زکار
سوزی کش خرد چو مرغان خانگی	سیرخ و آخر قناعت کن خنابار
چون بر سر زده بخت نه میان در جهان	ماند کاوشم بکوه ابره بر مدار
ناله آن مژده نیک بر بد و غمی مبار	میدار حکمت جهان جود و شکر
تجلی که کشته بر آن مدد و بی نصیر	مربع هر چه بدست ای هر چه دلبار
دانش از جهان هر چه بزرگوار	در سنگی کعبه حار در کعبه

در بحر خشم غم خویش چو تپان سحر خشم	مخطم محزون که هر بهار در گذر
کار جهان بدین لایق لایق صبر است	خزان و از سر این کار در گذر
کوی خوار از پی کلاه بادت کشد	بسیار بخت و بوی کلاه در گذر
بطور هست آینه هند سحر خشم	رنگ سواد کبر و ز دیدار در گذر
گو کاخ زلف از نه اولاد آریست	دین پنج پادشاه و دین خوار در گذر
این بین زمین در دست جانی تو	زین آستان سحر صحرایار در گذر
در خرد و دست مقام خوار تو	مستور و از سر این کار در گذر
با بار هر مهر گیتی صحتی گزود	بر کن طمع زخم و از نادر در گذر
چون غیوان بکین رو عیان رسید	سعی ناز و بی پر خوار در گذر
صد بار گفت که نه مرد و نه مقام	چون صدق من یقین نه در گذر

ز دهر مایع شوم ناپسند	که کرد و شد بخت بر دور
بنی که خوشید بعد از کون	برین خشم و به مار بوز
در خرد که دینی ناله طلب کنند	جز بر سر جزین ناله طلب کنند
با بر کمال عزت با کینا بایست	با بر حصول لاف این نفس خبر بر
سواهی که دست سحر است بر آید	بنو کجاست میان زمین این سحر بر
گر آرد وی عزت جادو بدست	بر کن دهر از جهان که غمت مختصر
در هر بیم در بخت دنیا هیچی	باری کجاست نبوده غمت در هر
بابت که بخت خائف فرمود	با دگر گفت چو خاک شود در هار و زر

دیر طراوت روی سالیست	پس جان شو کن بر ناک خط
نخت کن که روزی ضلعان منت	و از ابجد می توان کرد نیز
کاری که لطف بی نهد در میان آن	ایسان ز رطل پاکت چهار
آنها که غف دست قلع بر آرد	بسی گشته نبرد با ناله ها
از غف بر کناره و لطف در میان	ناجیه ممکن است ای یمن نینا
این بند با کبر که این یمن بماند	در درو کار لعل و طلا بال کار
کرکت طبع کنی نشسته	ای کرکت هر یک برکت
روزی خزانگی سخی	کامیاب و کما سهر کر

رایج در آنچه ز منت	بر نهند پس هرگز
از سعه کرم مجوی زهار	کاهلن شود و پس هرگز
ای الهام صبح دم که ری کن روی	بر خیزد چو کعبه همدان عزیز
یعنی جناب بر در که دکان چاه	آن نزد جبه خلق جان چون دکان
خاله که رش برین تعظیم پس کوی	که بهشت حلال سخن پیشان عزیز
کاین یمن فرخند و به معاش پیش	احد که هر چه بودش و در خانه عزیز
کون نه ملک ماند یک چاه	وین خوش که بر فراغ اندشت مانع عزیز
ناله بدین بار بجزاری جدی خورد	ای کرده کرد کار زاده جهان عزیز
لطفی کن و جوار و هم از مقام	چانه داد و که مان نبود و چو جان عزیز

چند روزی که برین فو ده گفت و سخن	تفت نسو داجه بری دیکه کس
طوطی روح ترا سه رهنم یابد	بر سر کهنس قبه درین کت همن
ناصه مال که بن به خلق جهان	از فو در بود از زنده ماند یکس
عاقبت حکایتین دار فاد پرست	همه کن تا بهر کی تو کو بند رس
که ترا است نمریک بن بار محوی	ماند برین کت چو طایر کت یکس
بشد از این بین یک سخن یک نمند	از دبی هر سو کو بخت و بس
هش نزد گفت بود الله	کز تو سوا لم همه نیت بس
له سخن نطق تو دایم سخن	رست کجی تا که از نیت بس

کتابت

کون

گفت گفت فو ده کت	طبع خوش بن بن نیت بس
کوت که در جاده بر و جان	گفت او صد نیت بس
جست بی نیت که در باب	هر ملک بر سر کت بس
اگره خنک و در کوفی	هر سه روی نیت بس
کجی اهر سر در زمانه توان گفت	که از زمانه ندارد هزار کت سرش
مرا چنین بیزاید که گفت مدح بس	تمام حرف کت در بابی نیت بس
من از زمانه کفایت فردن نخواهم آن	که دانه بند نیت مردم تقدس
بباد مر و طبع رسو و نیت کت	جهان خاتم طی کر پرت کوسید بس
نه چو دین سید و شوم زهر شکم	دست کت کت از برای کت بس

اوست

که بادبان بین ساحلی کرتها مشر	کجاست خورشید جهان طفا مهور
بر تپانان زلفان که هر است	کند کجاست بام یک یکین عرض
که هست شگفت تپانان من هم کاش	جهان لطفت که جنت نعم است آن
که کسی که صد منتقم نو لبیش	هری ز آمد است که لاضی می شود
دارد طمع که صاحب عظم لبیش	آه ز بر بلاجه لبم جو هر کر ز
بینه در نشاه جهان کم لبیش	منسوب این رسد که کنون که می
که ام جان که ز پاره جهان کاش	چو شمع روی تو فرخخت جهان کاش
ز بک لاله دانش خدایان کاش	ز کسری تو در باغ و باغ شمعند

که در جنت

چو کبوتر بدلم بلا شمع طفت نو	بسان شمع شود در خم روان کاش
از شکفتن کبریا بت هیچ و کر	که نیست تنبیه تاب کبریا کاش
صد بت شوق تو با فاده میانی شمع	که ز بر نماند هیچکس بنان کاش
بلا درخت که بر آردم نفی	نمود تاب دم شمع در بنان کاش
مر چو شمع کاش و لاله بود چو شمع	که بنه بنه بر بخور بسان کاش
نهر از آه و لاله کان شو خط لاله	که ز بر دهن آن است بجان کاش
نمود این بین غار و خنجر سهار	که کبر دارا ترش حرص جان کاش
که کسی با تو میزند لاله	که ترا در شمع لاله افروغ
نقده در شکفتن خنجر زان	تا کنی فرق کم لاله خاص

نمود لاله در

که کردی از ضعف خود	که نه مان حریف سختی
بگنجد در آن بر لبان	خاموشی که لعل بر لب
و در دهان دلالت بخشد	بعد از آنکه کعبه پیش آید
بغیر از جنابت بخت خاص	کسی که خوف غای فقر و نیاز
و فقر نه دانه نایب خدای	که مرخص است از تو نکرد در
نور بدی و شمس تو کردی در	یقین دان که در تقی نیاز او
بر سینه که بگویم سوخ	بر باد آبی و بلا سوختن بخنی
بروز ترا خون بر هم صفا	که شاید که در هم شمع زبانی

در میان ده انصاف چنان	در نهر که سبزه خدای
از که نه سیر با هم سوار	چون که زدم دلالت بخشد
سختی که لغتم ای سید بن	باز ما نهر زدم خدای
که نذر معاویه در کمر	صاحب ای سید عاص
سازاد با ناز و مسکن	نورستان او نور قاص
ای بسا که نذر کجاست	که هر چه در دست و خویش
تا صرف نماند خدایت	همه لاکس منجر در بر صفا
بش این سینه طبع در چرخ	نبت فرق از او نام بخوان
که نبتی آن خوانا و سختی	بگنجد سرها از نصیب
که که منش کل جبری	خوابان این نبشتن

که در او

که در او

نام یکی در راه است	در تقاص مدح القاص
رضی قوت دین کیم با نفاخت تو	برسم طعنه فغان گفت ترا قیاس
تو نه که نلزم و نه بود و جوهر سل	بعد بخشاست و ال چون عرض
از منت که قانون جوهر سل	محمدت است اهتداف سید را عرض
جهان خنده از لاف بگفت	نخست مال کم تازه در است عرض
قضیه است بر اثر تو عرض سل	سزد گران محمد طبع مالک عرض
و لکن جزیره که در دست سل	بان نامه اعمال من نماند عرض
ز فانی کرمت برسد کتبی	همی کف طبع چند کاغذ سطر عرض
اگر چه از حسن است این بین	شدت نامه ندی چون لطمه عرض

در معالج دار شفا و کرمت	بر دبار و جهان هزار این عرض
او امره لم یعرف صلیح	و در دماره الله تعالی صلیح
فرد جوهر اندر که تم	بدین حدت انما صلیح
چنان گشتم آفاق سر سر و دم	مردم اگر از مردی از و دم
بر خفیه بینا جانم نور شد	نفاست سخن سخن آب از و دم
که ای بد دولت دوزخ که مشغول	بانش غره که از و بر کفر و دم
لب که که بر دشت تاج الصباغ	ناز شام و لخت زیر و دم
از و لایه بهن خاتم لبه آمد	که رشت و خوب بخت و دم

<p>خبر بر آید بفرخنده در دستش بر زینش ملک و بر لب او نام او</p> <p>آغاز و اتمام هر چه دارد است که آید</p> <p>نامش را سر نهاد و</p> <p>ناله و گریه</p>	
<p>فصلی در تفسیر</p>	
<p>تا که رگه شرف است گهینه دین</p> <p>بر آید بکینه فایده است نیم سنگ</p> <p>بر آید بکینه سنگ فون کار ما</p> <p>عقل نهاده بر سنگ گهینه است</p> <p>رکنیم با بلینک اعدا کار ما</p> <p>آفرین کار زار کند با بلینک است</p> <p>که چونک در بر ما و حجب مدار</p> <p>که کبر با پا نیویست بر بلینک</p> <p>بکاره شوق دیده و سر گشاید</p> <p>بر نام که خود را قدر و شوق</p>	<p>اقرار که بر که خود بسته و جبر</p> <p>بر بهر نیت در هر مایه ای کبر</p> <p>در ترازوی جمال عمر است</p> <p>مبدل فراخ یا فدام و جبر دار</p> <p>با آنکه احکام باید پذیر فدام صلح</p> <p>پیران چنگ بست و چنان چنگ</p> <p>چنگ اعدا کرد که میان عمر ما</p> <p>آینه فدای شایسته و حق</p> <p>ماله جوینک بر آینه رنج</p> <p>ریم رخان ما زد رفیق دار خود</p> <p>ای که کار رخ تعبد ترا</p> <p>ما را را آید نام سنگ مر</p> <p>آینک در خیم بر خیم مصیبت</p> <p>ما را بهر بلینک ز رخ نبات ده</p>

اقرار

اقرار که بر که خود بسته و جبر
 بر بهر نیت در هر مایه ای کبر
 در ترازوی جمال عمر است
 مبدل فراخ یا فدام و جبر دار
 با آنکه احکام باید پذیر فدام صلح
 پیران چنگ بست و چنان چنگ
 چنگ اعدا کرد که میان عمر ما
 آینه فدای شایسته و حق
 ماله جوینک بر آینه رنج
 ریم رخان ما زد رفیق دار خود
 ای که کار رخ تعبد ترا
 ما را را آید نام سنگ مر
 آینک در خیم بر خیم مصیبت
 ما را بهر بلینک ز رخ نبات ده
 که شرم از صغیره و نه از کبر است
 جانیکه با سال چون کمالم بر دین
 طاعت دانه دانه و عیان ملک
 بر مرکب بود و بهر نیت ملک
 با آنکه صلح باید پذیر فدام صلح
 در چنگ جام با به و در کوش ملک
 ما خوش گرفته و جز از و اعدا ملک
 ز آینه فدای شایسته و ده ملک
 و آینه ملک بر نهاد ز آینه جوینک
 ز کج گرفت و باز بد و سر دینک
 از آید و سر دینک بهر نیت ملک
 از مصیبت و آخر از طاعت ملک
 در رخ ملک و ملک فقه ملک
 که شرم آن ملک نه بهر نیت ملک

دنيا قارخانه دوست داندرو
ما سبک کران خبر فقر بن بست
ایمان کعبه جنت از دی نمک غ
دما از نیاز گشاینده مذکت
حای درین است بدوزخ غدا
در فخر و رحمت سجده برین دکت
در بای فخر و رحمت تو موج میرند
نور و غایت بهمان بکشت
مارا بهشت است لکار و کجاست
سر زدن ز فکر باز نیست بکشت
در کام ما حلاوت شکر است
در قند است اند
در عوالم در دنیا فیه ام کرک
ای بزرگوار شکر است بکشت
در ملک تو پند میگرد بند کا
مرد و پند خنده و فرخ میر و لک
باید کان کوسر ضمت هر زنده
آگاه است که کوسر ضمت با تمک
ازیم جرح خوش بر پند بر بود
ارکرت از جرح برادر کوسر و ضمت
بیکان آن ضمت جرح زین ماله اند
شک در دست رخسار و خم در بک
ز خون شوم خورشید از رخساره
بر آتشی بر دشت شب بوی با بک
نمیرد و نیز چو در غایت
خاناک و در بر آب مدان خشت

کتابخانه
مجلس شورای ملی
شماره ۱۳۳

سوزنا

با آذرین با هر لک انصا
فرخ لک را نوحه آمد آذرین
با آن حد کند مغرور خستگنی
کرست دیو خنده کوکنا و بک
ای سوزنا بر سبب انابت سوار شو
بستان ز دست دیو فریفته با لک
آیت مقدس است حر و نور دین
ده تانه خوک خانه که کافر فرک
مغلا که کشتی تو خنده و زنده کوی
کم حای رثار و پشیم و خشم غم
با یلخی با کربلا کوه حق
در لاله و پند صفت و پند و شکر
نمک لک لک عطر صمیم به بک
مغرور و پند بک و لک و پند و شکر

نقیر

قصاید ستغریه

سعدی

روز و دواخ از در اندر آمد دلم
 آب نمانده و گنج هر کسین سوسن
 چهره من کز قفسه می لاله
 بر کشت از زخم دست کاشته خری
 کرده زین لاله ز رنگ روی شتر
 گفت ملائحتی چه شب و روز
 مکت جوی مگر هر چه سببان
 دلم بر روی هر بیت بغرنین
 گفتش ابروی تو عزیز تر از جان
 ای زبانه جو تو کاشته مان
 شط رکم که تا بر تو نمایم
 رفتیم ز ره سازان لغت

نقیر

نقیر من بپیر دیده خواهد بالین
 صدمت روی ترا نبینم لاله
 منظر و صحنه چه خواهم چون
 زده خبر کن حلاله را از هزار
 همچو مه اندر کارم آمد و ماندم
 کشتم از دست سوخته لب عطارد
 چشم من چرخ ابرو دهنم چو شمشیر
 مانده در رسته و زنجیر دیده چرخ
 رفتم از پیراهن و پیر کز فتم
 بهنگام اندر منیر بر هر حکایت
 بر کمر کوه رشتت سر ما
 ماه بر آمد چو روی مندر و ستار
 آید دیدم بهنگام روی بهار
 روشن و صفا و دل قرار تو کفنی
 غنم من بپیر یافت خواهد بستر
 حنمت روی تلا نمودم غنم
 آری اندر انتظار سوت اندر
 مات چو پیر آمد از فراق سکر
 هر چه در آغوش یکد که چو چکی
 ایوب از پیر نه جو مهر سحر
 روم چرخ زرد و هر چه بود ز زر
 زان قدر برده همچو سپهر عر
 راه سخت و پناه چرخ هر کافر
 بنگذ اندر هر مهر مرغ هر
 مرمر چرخ آب کشت و آب چو مرمر
 تابان اندر میان نیل جادو
 بهر بدرار و کوه سحر مادر
 هست که در افکار حد بر صفا

موسوی

خبر و محو و آنکه شاهر از او نازیده چمن پیری ز پیر
 و له ایضا
 بنظم و هر کسی را که افشار است ملازمت که هر نظم و هر است
 بهجوت ملازم و هر که نمود که نظم و نرم و دست و طبع و دریا
 بطفا ب و دست طبع و هر که نگاه قدرت و قوت و هر است و هر است
 اگر چه هر که پیر هر کسی خوارم و اگر چه هر چه غرق و غرق و تن و یک است
 عجب از هر نظم و هر که در مدح و لاله از دست و هر که یک است
 به هر که در هر که نام جز آنکه بلا این شهر موله و ما و است
 اگر است از هر حد و هر که جز این که نوید و هر که در است
 زکو و که و هر که و هر که چنین که نوید و هر که در است
 هزار و هر که در هر که هزار که و در نام و هر که در است
 اگر چه نیم و هر که نیم شود و دست و هر که در است
 اگر چه باز و هر که در است و هر که در است
 حقا که و در دست و هر که در است

موسوی

اگر است و هر که در است و هر که در است
 و حال و هر که در است و هر که در است
 اگر چه بر هر که در است و هر که در است
 که بر هر که در است و هر که در است
 هر که در است و هر که در است
 خجسته و هر که در است و هر که در است
 به هر که در است و هر که در است
 قصیده و هر که در است و هر که در است
 هر که در است و هر که در است
 خجسته و هر که در است و هر که در است

و له ایضا

لک و هر که در است و هر که در است
 و هر که در است و هر که در است
 و هر که در است و هر که در است

ز انک دیده در آیم چو خنجر
 کبودینه در لعل و کوریت هزار
 نشسته بهم اندر فرشته اند کین
 بطبع لؤلؤ و صدف و دیده لؤلؤ بار
 چو نعلبان که ز زخم سپاس رخ
 چو عینش که ز خنجر دیده کنار
 در آمد از در حیره بعد هزار گشتی
 فروشت پیچم چو صد هزار گشتی
 هزار کوزه کنار بریده و برین
 هزار سکه سنگ بر کار و کنار
 بروی که هر حیره گشتان ارم
 زلف که هر خانه کعبه خط ر
 بر چو پیش از آید بر خنجر افکار
 لب لعل ز آید بر خنجر افکار
 هزار دور هر سو اتم فر از کشتی
 بدو هزار لیک بکنده فرم ز هزار
 و تفع میان که هر دو به لعل لب
 هزار بار غلط کدم از سبانه سار
 کهر زاری کفم هر که باله بگیر
 کهر زاری کفم هر که باله بگیر
 چو باله بوی ر دست فر بر آوری
 نوای بار به و کنج کا و در بهار
 هر نو خنجر آن لبست به بیع که است
 ز نیش زشت لب کبریا لجن چهار
 چو باله عالم اوله سخن اندر پیش
 مدح شاه جهان خنده و خفا کبار
 هر بخاری محو سیف است و دین
 خد کهای جهان کبریا کستی دار
 مظهر

مظفری که حسد و می آوری
 که حسد است بی تاده سر کار
 به جابر اندر رویش خنجر است
 معرکه اند تر سر سار و سار
 بهو بیت و ازین شهر گری
 برده خنجر او از سر زانه خار
 زنده خنجر تا بغیر است بزم
 بدست فرخ او مملکت گرفت قرار
 هر که از سر ترانه خنجر حبس
 بهر کجا که روند پیش ملک زینار
 کس که کوزد کلاه خنجر با
 نه بیسج هم از زانه غدار
 ز برای کوه و پیش از آب خنجر
 بدست دشمن اندر کوه رود خنجر
 جم و فریدم که جشن خنجر است
 چن چهره و آیین خنجر و انکار
 نهال جنتی شاه جهان از آن بر
 صفت ایشان بر خنجر و صبح
 زهی بیت تازه که رسم خنجر
 بنو فرجه دین محمده مختار
 چو رسم با بریان ناسته دهر
 برسم تازی جنتی نهال خنجر و
 کبک کسکه خنجر خدای جنتی
 به جابر و نیت زنده کفار
 چو بد طاعت نورانی و جنتی تو
 کند حاجت برستی خدا اقرار
 برهنه که ز ناله خنجر
 زخم تیغ تو کسکه زتن زینار

اگر نه هیبت آن تیغ از دما سیکر
 از آنجی باز نو کوهی شها را یکجا
 هزار یک نقیض کا سال کو خواهر باز
 خنجر نبدم از رستم و ز تو دیدم
 هزار سال زنی سالکان و هزار سال
 بناب بر همه آفاق آفتاب صفت
 مبرک اندر بادشمنان چه بجز بیک
 زمین خبا که تو دانی به تیغ نیز بیکر
 کذب غش ثار بر پیش ناز
 نکردم ستان و زال و کلاه
 به تیغ نیز نهند اندر آن کردی
 عیان و در گز که هیچ غایب
 کشاکش که در دست تو هزار حصار
 بگرد که همه عالم آسمان کردار
 مجایر اندر راجستان چو ابر بار
 جهان چنانکه بخا هر کام در گذار

وَلَمْ يَصَا

نه از آب به آید هر طعم شکر
نه از نان به تصور شود صورت
نه از آفتاب به اندک شود تو کوه
نه از اجاق به درستی به دوش و خور
نه از بخت تو لعبت آید به آذر
نه از آفتاب به اندک شود تو کوه
نه از اجاق به درستی به دوش و خور
نه از بخت تو لعبت آید به آذر

دیده ابر بر اطفاف غبر سارا
چو ناف آهو گشته مهر هوا ز بخور
در نیغ آنکه از نیغ روزگار بر نیت
چنان بجو اهرم رفتن بیشتر تو صفا
خبر گویدت از رخ مکر که اهریبا
نه بتر از تن من هیچ آنکی یابد
به بحر در کمن از آتش دلم صفا
بان محمد تا آتش منم رسد
اگر جوازی یایم ز شهر یار جهان
اهر غازی محو و صفت حدت دین
مبارز که عدل در شان اوست احبار
چو آفتاب از دختراست اند نذر
نماند آرزو چو کف بکوه اوسطی
ملک زمین چو اوهده بطن

معهود

هیچ خوشتر از آستان نرسد بس
 خطیب بستر آستان نرسد بس
 خاکها را در ریت و سفا آن
 که جریح با تو زینست و جریح تو
 چو بخت بخت بود هر که در
 اگر ز آتش خمنت عهد ضعیف
 دلیس از من کید فرماید بتر
 زلف خشم تو گفتم چو سحر
 ضعیف و بدل کنم نه که کر خولا
 ز زندگان ستم کس ندارد مباد
 ضعیف با کم نیست که ز آتش هر
 برویم آید به او جوهر آتش
 اگر چشم بدیت خمنت کینی در
 و کر زدی حقیقت کنت که در
 چرا که آن کنه سوی من نظر
 کر خواند جز در ریش کوه کدر
 ز بخت نبندم سخت عجز و ضعیف
 پیش و تنم اگر مت وی سر خم
 چو روی آید روی ملامت با
 چو بر من بر خلق احسان بگر
 ز من بخت تو کمتر نرسد فر

معهود

زهر مرع تو دهنده عد و مستم
 بزم در زم تو خیم ملک فزیده کمر
 اگر برتی بر از غم جو ملک به تیغ
 جو ملک رویم از غم زهر مرع تو
 و که جو غبر گشتم لبوزی پاک
 مدح یا از غم جو لوی از غم
 نم سطر نافه بشوری دیگر
 لبان بزم کس عین بداری اندر
 سحر ستر تو آرد جو باز یابد
 ز سر هار که ددم ز باغ حلت
 زیکه خواندم حقسم بایان
 عجب با اگر قید تو دادم
 چو طوق قسری در کوهم تا اثر
 بدحت اندر بارش سر اکهار
 زمان جو جو فرط خورنده شد
 حبه بدر که تو مرعلا بخت
 مدح و نظم تو گشده در راه
 بگر و صفت بر حبه بدر
 شان در دهن بدار مضطرب
 زهر کشت حجت جو بلا عذر
 با طر تو کسزده ام فو طبع
 نهال شج تو بر چه ام غنح حکر
 اگر بر فرغ غیر بدحت تو بود
 تم به به بدلت با جو غنح و فر
 و که سهر ز خوشه سازد بزم
 مضرع کیم از مدح تو بد تو کهر

مسرود

به طبع گوید و سخن که کار چنین کنی
 چو نه کار تو نیم که به بهت
 در دستم که زمانیت هر ملائمت
 جهانی که ارم درین و بیان
 چو به سکر که ارم هر خاص تمام
 دعا و سکر تو کوم به بر که کس
 همه تا به به بر فلک ز مهر ضیا
 ز آسمان جلدت تاب چنین خورشید
 لکها بهان تحت به به لخم چون

دلچسپ

نام ز مهر جوانی من اند حصار ای
 آرد هوای ای مرا ناله ای زار
 که در به به و در سنج حلاکت نه
 غنا و خضای بی فروغ جاده من

در

مسرود

از دیده کاه بستم در گای قبتی
 نظر بکاهم اندر چنین با به لطیف
 امروست کشت مرا منت به به
 کوم صید بستم بر جانیت دل
 خونم نکو که حکمت جز و فلک بر
 از رنج تن تا نام نهاد کام
 بر من سخن به به و سخن
 کاری ترست روم و جانم به به
 چنین است بنیم از به مرعای حصار
 که در آن به خلیل از به به به ضعیف
 ای محنت از به به به عتی پرو
 که بر شریزه سببی ای فضل کم سکر
 ای تن صبح کن که صبا نیست جان
 و در ملک خواهر اندر جهان ندار

در طبع که خرا هم در باغ کوشی
 خطی بستم اندر چنین زلف مرئی
 ز لکها رخ گرفت مرا طبع نکته زای
 کوم رسم بستم هوا زبانی ای
 هم مذمت و ستود جام جهانی
 و ز در مهر به به نام کشید ای
 چنین یک سخن بنویس به به سخن ای
 از ریح آب به به و ذریع جان کزای
 ممکن به به بکنم رسم به ای
 کیتی چه خواهد از من در ماند بکشی
 و می استار نه باشد ای لحظه بایی
 و رمار کوزه سببی ای خنجر کم کزای
 دی هر غن شود به به خنجر ای ای
 جز صبر و فرقاغت در بر مدار ای

سود

ای بهر خانه مرا که در روز د
وی گوید هر چه در ملک تو کرای
این روزگار بهر شب هر روز از
رووی غم نخست و غم بهشت کشای
ای به چالش تری شو و بین
وی که رسیدن شود و نرای
ای ز دمای خرم دلم بهتر بخور
وی تپای حسرتی که ترکشای
در کشت سبکیم خیم کیم فرخوگان
بر سنگ استخام خیمه زیاری
از بهر زخم کار جویم فرو که از
زینر حمد پاک نیست که نوبه منعم
وز بهر کاه جویم هم مرغای
شاید که باطمینان کند به کند ملک
ارغوشاه عادل و رحمت ضای
سعد و شمع فخر است روزگار
کانه جهان نیاید چنین سخن سرائی
این روزگار شریف را فخر کم نای

منه قود

زهره بی که تو دهم هزار خیمه غم
مرا اند از کسب کسیر که مرغانم
با شکار بدم در میان زنده بترم
خدای انداز کجا رو دنیا غم
تن فرست سوطی نصیب فرمای
مبارق بر غنم و مطیع سلطانم
غلام نیست بفرمان خواه ام چه
میرنده تن خویش را بفرمانم

ببین

سوز

ببین خیمه مرا رهنا شیطانی
بصبر کنمن رهنا شیطانی غم
هست دانه و مرغانه جان دایم
اگر نه دانه نامم بدام در نام
هر اماند تا معنی بحضرت هر
هو آلهه ز غم حلقه بحسب نام
هر اماند بر دلال معصیت کشت
از آنکه خواه باز از حق و حب نام
که عجز بر دلال و احوال کند
از آن که خبر که خرد بر آب زند نام
بدی فروغ و نسیم بهانه و من
بدین تجارت از شولگان خشن نام
اگر بنیم خود را بیک و بد هر روز
بدان نام که بدان خوش به نام
هم به پند نسیم کم از پسند
به پند بدی اندر هزار شد نام
بزرگ شود باتیان خیر دارم
هم مخالف هرست ترک و تبا نام
که بنیان آرند بنده کای خیز
منه ارکانه نیارم هر نشا نام
شرح تبیان حاجت نیارم
از آنکه غم به بی شرح شرح تبیان
نشانه کم خود را بکونه کونه گناه
بشر که جوید خوشتر تر خند نام
سایه کم و بلیغ عمر خود کینه
از آنکه برده دوسیه و دیوانم
زیر کانه که کم کرامت و اهل
خجالت که بنزد کرم بر خوانم

سوزنا

تان بریزدم آرزو تر دادم
 کسی بود که دلاخه ازین نیکو است
 بحق دین مسلمانی
 بفضاحتی کرم تا بدی نیک
 رسد گفت بشما از که توبه است
 فدن و جهان کون که توبه فیه
 بدین تنی که کند کرم و توبه است
 رب توبه سواره شوم مبارز
 و نعبه توبه در آم نجهت علم
 بر پهلوان اندرینان مرا
 بفضاحتی بر پهلوانان
 بحق همه ان الله الله الله
 که آنچه که بود بر زبان بگویم
 و با منم که بدین سرست بدین سام
 که چنین حق کرم ملک هر سام
 بد آنکه از چه دم ملک ریشام
 بدین صفت کرامت است سران
 چه مانع است ملامت فدن و جهان
 جواب حق به نیست توبه توانم
 برست حق توبه فراخ سبب نام
 بد آنکه از هر دکان چه ارشام
 جوابم زبدر کز نطق سلیمان
 بری کن منم از بری جانم
 جان میان کانی قدر زبانم

من تهری

دی تازه تر از زین لک تازه و زبر
 بر صفتی که فاضل فرمود بر
 عاقبت

سوزی

غائب شدم بار تو هر که بختند
 در سیم حجر داری و بر ما چلیپا
 زهر روی هر دو به دیند ای نبی
 در سینه زلف توبه جبر و زینت
 کند بهر مت کرم کفر فساد
 بر دل لاجواب با وقت فتنه
 میند که دارند مرا در خشم
 بقی که دلاخه بر پیر کفری
 جسمم بکرم ما و چشمم بکرم
 ای کاشتر از چشم منی میان
 ناخنده نم بهیده اند جفتان
 که بخت شویار نم در صفا عمار
 شای که برو فتنه و ظفر فتنه
 حاجت یثیر است جهان
 ساد به بختند غائب شدم
 ماه تو سیم اندر دینت بر
 زبانی بکلیپا بر و جگر بکلیپا
 بخت از آن فال و در اندر بخت
 ماند بهر مت لکان ملک بد کرم
 در غایت زنجیر زنجیر
 قدر تو زنجیر زنجیر
 پیش از رفت در زنجیر
 کرم بکرم بر نه جنت سم بر
 ای کاشتر از چشم منی بکرم
 در حیرت تو داخ فتنه بکرم
 از حلت ناز اندر ناز
 جنت شمع دینی بکرم
 خد آنکه در است ملک بد

مهر موی

دورن همه دوزخ و خیال هرگز
 حوریت بر چو گل تازه بر بر
 شعرت فرنگ بدین کند که گفته
 نوزد فلز آید و حیدر با بر

وله لایفا

نزد عطر و جود و نوا بار
 آنرا خوشتر است که را و نیت هر بار
 سبکین کسی در عشق و جود و جود
 و زنا خوشتر است که را و نیت هر بار
 با صبا لقا که یونان شد بهشت
 در یونان حکایت نقلی بود به لقا
 صد فرخ کهر است گفتی در میان
 اولایم تره فرخ کهر است گفتی در میان
 وقت هر زفا حیدر آمد مر حجب
 تا ناله جود کند ز بر سر و جود بار
 در این نیز هم حجب آمد مرا مهر
 تا جود کند ز دیده و ظن در شایهوار
 ای فاشه تو باری عاشق و جود
 جود ناله بر کل و بر سر ناله زار
 ای برشتی جود فرخ اندر به جود
 جود ناله بر کل و بر سر ناله زار
 کار نیست ناله زار و کرسین
 که عشق مقدم و جود بود کوار
 نه روی که خدمت بر فرخ کند که ز
 راه آینه فرخ جوی اندک کم که زار
 امروز با هم لوشم سوی یونان
 تا بوی یونان رسد کم که گفته خا

مهر موی

و دم هزار عبت با لاسر را
 دوزخ ناله که در کوسر کوسر
 کشتی در جود بر آن عبتی هر
 از آسمان ناله کند بر ناله
 نفیک لاله بر دصبا آه سر دنا
 فسر دشت چمن در من او لاله زار
 کسر کشتی و جود زرد من بدید
 شد چشم لاله زار کشتی و جود
 کعبن رخسار دیده من شری بخود
 اور دشاخ لاله با وقت سرخ بار
 کعبن بقعه از جود داخ دور دمن
 جاد کعبه کعبه و جود و ناله زار
 کعبن رخن دار ناله عبتی من
 بر دشت است دست سوی آسمان

وله لایفا

تا آنکه می و جود و عشق و جود
 شراب ناله و آب ظن و روی لقا
 خوشتر است خاصه کسی و جود
 ز جود ناله زار و ناله زار
 جود ناله و جود ناله و جود
 سماع و جود و جود و جود
 جود ناله و جود ناله و جود
 صبح زود که بار جود ناله زار
 گرفت لاله جود و جود لاله زار
 گرفت لاله جود و جود لاله زار
 بر آن جود که کعبه زار کانی خا

مترن

مشته ن براری بلفح صحیفه کون
 هر گز خط و جوهر بر زلفا ر
 زلفا کشتن فانی و زلفا کون
 تزد و فاشه و غیب قمری دسار
 دعا که آید شاخ چار سر کاه را
 چرا چوین دعا که شست چوین
 اگر دعا که کاه بر چار سر چانه
 دست کون و بارهای بکشت
 زهر بر نه خواهد نهال دست سپهر
 معین است مطلقه و مضور
 این است شرح محمد محنت ر

وله لیفا

چیتان آید که خسته اگر آرد
 تنه او بگریر بر نی شکر د
 تنخ دیدستی که بر نیز فلک بر شکر
 آب بیتی م خرا کون آرد د
 آفتاب است که محاسن کرم کوه اندر
 خاص آن حکایت سکنی د
 جان کپور فادست دجام روشن
 روزگاه از خیز پای که از فاد د
 که صفت و آب د و فروغ آب
 و آذر و خرم خود خسته کاه د
 خوشتر خبر نامه چرخ از خم آید و قیج
 و آن خبر از آب و در مسک د

الیا

مترن

که دکار هر کجستی بنگال خوشتر
 که هر چه به بحر حقیقت و کوه د
 جنتی جیه درو هم کوه دهم حوین
 هر که محبت ز د کاه با داغ د
 که خوشتر آید هر حرفان که به کام صبح
 خوشتر آید چرخ کاه چاک د
 فرخ چوین ششم جان خواهم که جام را
 ماه پزار وی میکن موی و پیر د
 آنکه چوین بند که جام را بقوت آید نیاز
 قوت جان من نه با قوت جان بر د
 قامت د و درخ لهرن خط سینه
 دید که روی که بر نین و سینه د
 عبرت لفر که از خم بر نین حیرت
 قصه د و د شتم را خم چینه د
 نازدیم لفر چینه و از غریبوی د
 سر نینم که چینه و جی خم چینه د
 عشق و د خشم که هر د و د ساحتی
 اولین سر نین چینه و هر کوه د
 که هر نهوا و از غریب او د جسم من
 آنجست ن که هر کوه د و د چینه د
 ش و شرق ناج قوت هر د و د
 فر شامان که نامالی هر د
 حشر و مال که هر روز از نین علما و
 باغ و ن ز کوه د و د شاخت نعت د
 او د و د نین و د و د شاخت نعت د
 ماه ابر حرج کوه د و د شاخت نعت د
 کاه خانی و د و د شاخت نعت د
 کاه خانی و د و د شاخت نعت د

سفری

که چو کند روبرو ملک هفت پادشاه
 ایچان بخت و کشتی و عدل و کشت
 روز شب که در ۴۰ چرخ ملک است
 در میدان بازی نه آید آن چرخ و صند
 مال دیگر که بعضی خبر و آرد و دم
 تیغ ادویه از کوه کون رها کند
 دشمنانی و دشمنان را سعه بخشد از تیغ او
 هر که بر وصف زدم او در ملک کوه قلم
 بخت چرخ بنده نشاند او بر خوری
 ارتقا و افت در میان خیال نام
 مهر نو آرد مهر هر ماه لوی قلاب
 آرد و بخت که ملک و دولت در نام
 هفت هر جز آرد و بخت و بخت
 که بخت و بخت او در چرخ که بخت

سفری

مرد در بلاد از نایب اندر نایب
 منظر و محرم ثابت و دو چشم
 ایضا و ندی که در این بلاد هر
 ملا که در آن کام تو هر در سکو ز روی
 خبر بعد تو هر دو هیچ سرخ اندر جا
 در صلح و نبرد و آب آفرین و سکو
 که بخت تو خواهم به نایب رحمتی
 در قلعه که فریدی زیند و نیت
 در بخت و غنم و غنم خشم تو در کار
 محو زن که در خشم تو خند در صفا
 که چرخ تو از نایب حیات و عهد است
 در دست او چو خاتم کند شمع و
 نایب کوه و باغ و لا از بخت و نیت
 بر رخ حجاب ۴۰ ای تو پادشاه

هر که با خط و از فرمانی او ببرد
 ملک و نیت هر نفس منظر و محرم
 ایضاً نایب نیت و بخت و بخت
 بخت و نیت از هر در سکو ز روی
 مرغ را که نیت هر عدل و نیت و بخت
 بخت و نیت که عالم از سر نیت و بخت
 بازگاه نیت و نیت و نیت و بخت
 خشم تو سوزی که آن فرزند مال و بخت
 قدرت ای تو نیت و نیت و نیت و بخت
 نایب تو بخت و نیت و نیت و بخت
 زردی روی مهر و نیت و نیت و بخت
 زانکه عهد و نیت و نیت و نیت و بخت
 جیح در آزار آرد و نیت و نیت و بخت
 آن نیت که در آزار و نیت و نیت و بخت

نبرد

معزی

بالکار تو جنب سال که آن خست	تا جزای تو بختی خانی کهر د
در خوانمانی نه توبائی او فرو گیر	ما که در کار خوانمان اینده او در

و لایضا

مادم مایر آن بعد سرکار بود	دیدم فرخنده لولای سوار بود
صف لولای سوار بود دیده ام	هر او مایر آن بعد سرکار بود
اگر آن زلف زهره در حشمت	خدا و کائنات ز کسر خود خوار بود
سنگه ناوک آن کسر خود خوار دلم	تا هیچ دلم آن زلف زهره را
تبتی بت که به پیرهن طره او	خانه خوشبوی ترا ز کعبه عطار بود
عشقانی نه در از آن طره که مایه است	کاتجیان طره که او ده طر آرد
خوام از دیده و بزم زهره شده	ما که آن در حقیر بر امار بود
خواب آرام کجا به در دیده هر	هر که ایا چنین در حقیر بود
ده آناه هر از آری و بسنه خوی	دیده ماه که بسنه در آزار بود
سرو ماند با سر به سنگ سیم است	دیده سرو که سنگ و سنر بار بود
عظم نایه اگر شجوه و زار شد م	ماتق آن به که چو شجوه و زار بود

حق

سوزی

عشق بر من زاده فاداری می خور	خوشتر عشق جو عشق و فادار بود
ای نگار دیده نگار که ز تو همسر من	که چو کسیر هرگاه چو فرخار بود
کر که کار شد زلف تو بر عارض تو	چون لبی که به سال کون بود
در که کوه چو ایست بخت اند خای	خدا آری که عای که کار بود
تو هر آن خانه که از هم بخت لب	سگر آینه بخت بخت کعبه دار بود
بسه تو که تو بگزیده از بخت و سگر	هر که را با بخت و لب تو کار بود
فرخنده ابرو ام که بختی چو تو	درج کوه بود و پره بسیار بود
از بهای تو خریدار تو عجب نبود	تا خریدار تلاش فریدار بود
دکن دنیا که هر کار که او بخت م	حفظ و ضرا و این بخت ر بود
بوی عطف که در اندیشه رو ز ظفر	نصرت مت پیغمبر محبت ر بود
شمار که به بختام لیری و نبرد	هر او چو هر چه در کار بود
بختی که که در صلت او بخت	سفر آن جسم به اگر بخت بود
هر کس که که کائنات کیست بخت	نقد و لایق کسبت ر بود
هر کجا جمع شود اگر نه افاضه	حاجت که او فاضله ر بود

معنی

کارمانه بفرست بشناس هر او
 که هنوز آینه در بجه سوار بود
 حمت افزین بود از باره ایمان
 بنده ملا که سوی حسنه ت او بار بود
 آتش ای که با کرد تیغ و کین
 تاج و تخت و علم و سکر قرار بود
 اینده روزی او که چنان خوش بود
 هرا و او از بزد کین سزاوار بود
 ناصر دین نه است بر فوق خدای
 خیمه خویشتن در ده فاکهفت بود
 تائیر در پریشد دگر خدایت او
 هر که در موم بمانست بر تار بود
 کندیدی جبر اندر شرف غریب
 تبر او دست خفا که چو پرواز گرفت
 ای شه روی مین تا که زین نقطه بود
 کرد آن نقطه ز فرمان تو پر کار بود
 تابه ملک جو آرتی خبر بهار
 اندر آن باغ گل سر تو پر بار بود
 فرخنده الهی در چوبه ترا
 شاه باید که بر دفره دیدار بود
 خیمه تو بر تخت نشینی هنر سرتاج
 فرخنده دهر بر تو بیدار بود
 آنچو در شست در آتام تو که سر کینه
 شرح آن سیر از اندر کفست ر بود
 نه خا بر تلا فضا چسب بر ملک
 آنکه دگر و خوشه خا بر بود
 آید

معنی

که چه در علم ایش بهی از عالم
 که چه در نار شوق نور به از نار بود
 اندر او بلیغ تو از سبک زین بر بند
 رب طوشتان لب و کین ر بود
 در کین خیمه زلفش به جهان کین
 هر که بپوشید کوبه که نه است کین
 در نیم لطف خیر سر بر است
 حله بر بند بر سر بر است کین
 ور که زیاده دانی بر سر بال صبا
 هنر بات تلخ لاله صبا بر کین
 خیمه خیمه زلف بهای لکارتین و خیر
 خاله خیمه لکارتان مند و کین
 که خیمه زلف شست بیدار رخ کین
 که کین چه ردی غایت بر کین
 در لب و آسجودت و حق او می
 ماه عشاقی کار آذر بر کین
 هر چه از عشقش عالم ناله خیمه کین
 او چو از جو به سب در دما خیمه کین
 که وصل او هر کس کین نامیدست
 سر جلال جلال او روم هر ز کین
 صد هزار لعل صاعقه بید کین در هر ل
 خیمه بجا ده بعد اینه بر کین
 که کجور العین نماند بر او صاف او
 خیمه حال او چند وصف حو کین
 از زینت آمد کونا از حال روی او
 رویه آبر بر بزم نظام کین

مثنوی

آفتاب رخ ابله ای که زرد گاه او
درخت است هر زمانه سبزه و خشک
هر خاری که نسیم سبزه بر چمن برود
هفت از آفتابی چشم روشن کن
عالم ز رخسار خورشید شش ماه کن
کسری بر خیمه خورشید و کوشش کن
هیچ نادانی نیست بر کفاره در کردار
کافور نسیم از خیمه هر نفس کن
هر چه نهد زنی و دلش از آن کن
کین از خیمه که سی طبع عکس کن
معانی که کفایت یک شعله سازد در دگر
از کف او کند از کفک او این کن
در چینه دانه برای کوی تو است او
هر کجا تو کوی صحرای خیمه کن
اچو طبع خنکی که شاخ دولت هر ترا
کوه کار از حفظ و از خفت هر صحن کن
بر زبانی بد که کوبه دهن مسکین تو
کاسان خنده در هر چه می بین کن
صورت خالک اری بر طاعت
کبت که با صورت و خال قد کن
ایضا اذی که خیمه خشت کوزه بند
شعر اول مثنوی بر همان خیم کن
عقد تار و لفظ با معنی هر ساعتی
ماتویان سخن زلج و تر کاین کن
بند و محض شعر بلا هر باید می
کاستان در کشت و هرش کن
او هر خواهد که آرد بی اثرین کف
تا جو که بیدار تو جان اندر نفس کن
تا جو که بیدار تو جان اندر نفس کن

تا

مثنوی

تا که آیم به طبع ابر فردین هر
کبک لولو ز دریا در کنار کن
باله خیمه سارک نیست لعل و خیمه
در به طبع صفت تو ابر فردین کن
باله بر عتد دعای غلطی منجیب
کان دعا مارا هر روح لایق کن
و لقا
آمد آن ضیاء که در طبع جهان در کرد
هر زین از ضیاء آسمان بکر شود
باغ از دانه صورتخانه مانع شود
راخ از دانه لعلخانه آرزو شود
کویست را از فال و سار کون آید بران
چرخ و سر راخ در لعل کون عالم شود
سرو و چرخ سبزه ای که زینا حه
شاخ کهر سینه اچا و کیمه خیمه شود
گاه ماری که شود بدین سر خطیب
آن چرخه فرخ زین سبزه شود
نزد با طبع فرین که سینه ایمان ندیم
مرید به اهر بر روی کن در شود
گاه در اطراف ایمان کیمه باز شود
گاه ظلمت سبزه نور رفاقتی کن
کاه را طواف ایمان کیمه باز شود
جام با هر کف فرخ که ایمانی غمرا
تا حلا در روی ایمان با ایمانی شود
سبزه او دیکان فرخ جواب ندیش
بر کنار او که کیمه جواب اندر شود
مهر و داور ایمان و خیمه عاشق
بیشتر از خیمه خبر باید سوی داد شود

سفری

مر مرا از او خشنوایم هیچ بابک
 کرامت دین پیغمبر مرا یاور شود
 صاحب حال مظفر آنگونه دل او
 حجت قدر خدا و قدر پیغمبر شود
 فتح اگر گفتار که گفتی معنی شود
 و ظفر بضریف که دایم او صد شود
 کریم خدا و بر که وجه مکرزد
 سنگ آن بافت که دفاک این پیغمبر
 و بر چشم منت گذار آب ریاست کرد
 سوج آن در با بلباده کفایت شود
 نه هر آن صاحب که بر ده فم خجسته
 لکه آن غازی پیغمبر کتب جد شود
 در صد بار بار در قطره پهن می
 لیکن از قطره بی قطره هر که بود
 ملک دین نشسته دین از حق نظام
 تا بنای ملک دین هر دو عالم شود
 هر که اندیشه قابل او کرم است
 کرانه و دوا سازد نه کینه رسد
 و آنکه خواهد تا بلباده بر خیزد
 آن نفس در خشنوایم تر از خجسته شود
 ای سخا که فرمودی که هر که ماست
 با تو نشسته خرمندی سخا که شود
 که تلاطمی هم ز آل اندر آید سر خشم
 از فرخ موی سه سر خشم ز آل رسد
 هر که از انعام تو در خانه فرسی کرد
 که در سر آید بی خشنوایم برسد
 که در مع تو بنده خشنوایم گفت از آنکه
 مودع هر مودع بیک خشنوایم خرد شود

سفری

هر که کند و بخت بگذرد بر خاطر م
 روی بویست به از حسن که جوهر شود
 تا هر شاعر زیاده بود و تلخ بود
 تا هر لحاظ نسکو زلفت دفر شود
 جاده آن لایق تا دفرود تلخ ما
 از ما و مع تو برایت دفرود شود
 و در اینجا
 بهاری که خنجر هر نفس خیزد
 لکازی که با تو هر نفس خیزد
 خنجر در نشسته نه هر کجا بر نشسته
 هزار آتش بر کشد هر کجا هر که بر کشد
 خنجر من بر خنجر خنجر من
 خنجر من بر خنجر خنجر من
 بنای ای لایق اگر خنجر بناید
 بنای ای لایق اگر خنجر بناید
 دمان سنگ آن لایق است خنجر
 دمان سنگ آن لایق است خنجر
 از آن سنگی که خنجر هر نفس بر کشد
 از آن سنگی که خنجر هر نفس بر کشد
 نه این نظر که هم چشم فرج در کشد
 نه این نظر که هم چشم فرج در کشد
 یک دست روی و کسر او نه کشد
 یک دست روی و کسر او نه کشد
 بابل که روی او هر کس کشد اول
 بابل که روی او هر کس کشد اول
 قلم عدل او تمام که در از قدم و سکه
 قلم عدل او تمام که در از قدم و سکه

هر منده بزرگ است که دالواری است
 طبع او بزم اندر همه طرب است
 رنیدان و در او جوی پروزی و بزی
 دعالی را در او خیزد بهیچ عفت
 خرد و پسر آدم زنده بختی یک سخته
 و بختی نکست میبشرد که دست بپا
 محال است از او سوار خفت بجا
 خداوند آنکه کنی بختی که نه بدی
 ز تو خفت است طبع ز تو خفت است
 بزم بر در شه خیزد از زمین بستر
 مر آن شایسته که در معشوقین
 نازد از ناله کار از اینج هر شه
 بکاه کشتن حتج بکشتن معنی است آدم
 باقیات مرا هر شه بستر طبع

معنی

کجا خفته یاری بزرگ از سر خیزد
 دخرم او بزم اندر همه طرب خیزد
 که پروزی پروزی از آن بان و خیزد
 جان خیم خیم ترخی ز آفات و خیزد
 زینت کادیم هر جوان به خیزد
 سحرا هر که در شکست خیزد
 موافق از او بختی بخت خیزد
 بخت با کفایت که نه بخت خیزد
 نو که خفته دازد هر که خیزد
 که بخت بکشت که از اینج خیزد
 ز باغ طبع خیزد هر که از آن خیزد
 نه از کاه از آن سوار خیزد
 ز مهر تو مراد طبع صد معنی و خیزد
 جو طبع خیزد ز باغ بستر خیزد

بدر

به نام خرد آب طبع که هر شه
 بان زهره و جیسر با طر پسر هر جا
 در هر من از سر خیزد شوار
 دری که در روی زینت شمع
 که زنده بختی که نه بخت
 که هر جاکست بر او صورت
 بختی از اینج خیزد که خیزد
 بر طرف خیمت که خیمت
 بس خیم و از آن شمع بخت
 نسیه بارای بخت بخت
 مار است از زلف تو بخت
 خیم خط تو آمد بخت بخت
 در کوه که کوهی و در باغ که شنی

معنی

از آن خرد و کاه بختی و خیزد
 طبع با خیمت به از آن طبع خیزد
 در نیت پیمان بخت بخت
 سحرا که در طبع بخت بخت
 هم مانده صورت و هم از شک
 که در هر جاکست بر او صورت
 بختی از اینج خیزد که خیزد
 بر طرف خیمت که خیمت
 مانا که در دست روی بخت
 هر جیم کرم با بخت بخت
 خور است از زلف تو بخت بخت
 خیمت عارض کنن تو آمد کرم
 تا بختی از خیمت بخت بخت

در این

مغزی

مانده صفات تو ز خواب و حجاب	صد بار زین بهار است کو تر
هر که ز تو هم بخت	و اینک پرمایند از لطف چو بخت
هر که ز تو بر خیزد	آورد خیزد
بند زین بهار است	خفت سکن تو
بر کار خیزد	خیزد عارض
لا زین بهار است	خیزد خیزد
چرخ زین بهار است	خیزد خیزد
چو مانده از خواب و حجاب	از روح خداوند

وله ایضا

مانده صفات تو	کر زین بهار است
هر که ز تو هم بخت	و آن خیزد
هر که ز تو بر خیزد	خیزد خیزد
بند زین بهار است	خیزد خیزد
چرخ زین بهار است	خیزد خیزد
چو مانده از خواب و حجاب	از روح خداوند

از

مغزی

از نور زین بهار است	آورد خیزد
هر که ز تو هم بخت	و اینک پرمایند از لطف چو بخت
هر که ز تو بر خیزد	آورد خیزد
بند زین بهار است	خفت سکن تو
بر کار خیزد	خیزد عارض
لا زین بهار است	خیزد خیزد
چرخ زین بهار است	خیزد خیزد
چو مانده از خواب و حجاب	از روح خداوند

عفی عنی که لا یخ ده بر بخت است
 نوبت آن کن که ترک خیزد

منه فضايل در

باران چو برف و عسل سب جهان را
 مقدارش بوز فرفره بود کشت
 هم جسمه بر آهوه فروخته فخر را
 در باغ جن خانه کد کشت پیر
 که در جن باغ کز خارها ساخت
 تیر و نواج هر کم زنند دم
 آهوسه بره کرم نافه بیدخت
 که خام زینست صبارت بامین
 خوشتر ز نظر کشت نهان از مهر
 هوی تیر بیکند نام نشان کم
 بادام در مغزست که از خنجره اگر
 نهاله سپر برف بردار کشف کوه
 که نبضه کافور زبان که کوبه سو

و غلای که دکت زین را و غلای
 زایه هه اینک شرفش هه آن
 هم چو کمال فروخته زبانی
 آرزو که آوازه کفنه نغزانی
 اری بل خشم کبریا صفای
 ز آسمان هر کم نود و سه و نون
 کز خاک جن آب سبب غبروان
 از که در آینه ده آب و آن
 ناطق هر عرض دهد راز نهانی
 در سایه او روز هرام و شانی
 ناله بشر و به سراپای فانی
 چرخ رستم بنیان بجم آورد کفانی
 دانی که چو جوت مرا نایه زانی

ازین

از غایت نری که اهر است محبت
 که خالصت برده طبع دغالی
 که نایزه ابرش تا که بریده
 در ابر نه درد ای طفره کدو است
 و رله نورست نه افروخته شمرست
 نه صبح بهارست که در معر که کعبه
 غیر در شه عادل و منصور معظم
 آتش یک حمد که در کف جودتر
 شاهر که چو کفنه قلعه بیک و پیش
 مغر لعل باز و ده طبع بدست
 که بار کشت رخسار منور راه
 در بره زنده لک و منور خجسته
 که در چو کعبه بی نهی نفس و جسم
 ای کفنه تا که بجز ملک سپاری
 در غایت شاهر و مسجون به طریح

که خالصت برده طبع دغالی
 چرخ مسج خان باز چیده سیدان
 یاران سوی برادر کشته کشتن
 روشن ز جوده هه اطراف کمال
 از خنجر مهر و شمشیر لعلرستان
 که عدل در باره بنا که در حبان
 بیز کفنه غبت و مهر کراش
 به کمان خم نه کم قران
 کمر لعل باز و ده طبع بدست
 جز خارج ادب و خنجره شان
 جز د اعدا و تبر و دغالی
 در قبضه شمشیر بی در آن
 با تو نه فائده کفنه ملک ستان
 نام است در کعبه نه زبان و ده

اوردی

تو قرص سپری و بخواند بهین نام
 جز عرش بزم که آگین تو کرده
 جز نسک خنجر خنجر تو کسیتی
 آزا که تبارزه حرب تو بکیرد
 کر ابر سه تیغ تو بر کوه ببارد
 در غنم هر صحر که خانه نشوید
 در ناحیه کاه ربا که طبع بپشت
 در شب کورن از پدافغ تو که یک
 در کار بایه قهر تو که سحر
 انصاف تو مصرت که در سزا بود
 عدل تو چنان که که از کرک این تر
 جاده تو چنانست که سحان سواد تر
 بر عالم جاده تو که ار وی که ماند
 روزی که چو تشریف در آید و نولد

اوردی

اوردی

ز فتنه درین سوی ملک جای حسین
 دوز را از احوال چنان فالک بچسبید
 در عکس سنان و شب حد طراوت
 کاه از رفان لغز که راه مرا کم
 سر جفت که افی قربان و جوان بود
 چشم زده اندر هر که داند ببارد
 در صبح رگای نخل پای کسر آرام
 بهر سمت غباری که ز جودن تو خیزد
 هر لحظه تو ریح تو در دست سکن
 نمیر تو خوانی نه از بهر دو دام
 قارون کنه اندر هر نفس تیغ جهالت
 تو در کف حفظ ظلم و جهالت
 تا بار در کبر جوان کرد و پیر
 کسیتی هر درد این بخت جوان

بخارستان را اندر لاله لاله
 کز هم نشاند خون و ستان
 میدان بود خط زنده لاله ستان
 که نغمه شب در کینه پای فغان
 پر بار کنه کسر کسر طیران
 بود خط مدی سران ضرابان
 آن خط که دنت حرکت لاله خان
 چرخ با خود و شیر علم نیر زبان
 از یک بجهت شجاع و نه جبان
 کرکانه سر کاره جو سفره و خال
 بکشت ای سراب بر و مرتبه خوان
 عروسه کانی حوصله یون و هوان
 کسیتی بند ریج کنه پیر جوان
 تا حصر کنه دانه هر خبر میان

انوری

باغ بهر که در آید سبزه
 قایم بود زری که ز آمار و جوش
 صدری که بجز فتوی سفتی نماند
 دستور ملال لوزی که در عیار
 آنجا که بس درین تبر صدای
 در حال رخسار دوح فرایده بدی
 آنجا که زبان قلم در سخن آید
 و آنجا که محیط کف ابر بر نخست
 از برت شای رخت ملک ملک
 از برت دانه سب در آینه آری
 تا به کمان کم نکه روز قیام
 این پاکه تخت کیان و شهر باد
 نه ناکه زینت چو جان درین نکت
 بار ب تو که دارم این ناکه نغمه

و لعل مع تمهید حکم ابو نعیم هر

انوری

مهابیزه بایست دار دخیلا
 نیم باغ در عجب زنده کف خاک
 بهار در کوه کشته باغ ابر
 مکران طوبه برنا بر شاخ
 فخر کوه طایفه که شایخ نشتر
 چه طعنات که اطفال باغ منزه
 کجاست مجنون تا عمن ماله دریا
 خدای خواجه کوته اطمینان
 صبا تفرغ زلف بخت کوشی
 صفت عارض کمر در گرفت و دل
 جو دبه نامی بکن یک متن نیکر او
 زبان سوسن آلود چشم ز کسر
 چنانکه سوسن در کمر سبزه ای نه
 چنانچه شکایت و نه کمر سبزه

نو کشت چمن بر خوار عشقی
 هر د آب چرخ حبه ات عسی را
 ناز و کبر در دست احشی را
 زینم شب تر صد نشسته
 طلوع ماه بیک شب هر غم
 کوبه کوبه بخت موج طوبی
 لغز خاند حن و حال سب را
 چندان هوای جان مان را
 بخت سحر چو در آفتاب این منی را
 بخت نامیده در دست این چه معنی
 ساعت نغمه خنجر و تقوی
 خواص نطق نظیره ماه بهر اتقی
 مرتبه ماه بهر نهار چه دعوی
 دعای صفت بتور صدر دخیلا

اوری

سپهر فتح ابوالفتح آنکه هست رودا
 ز نظر زین بخش سپهر اعلی را
 نموده عسکر کینش بر جسم دشمن ملک
 چنانکه عسکر زیند جسم اعلی را
 زهی بقوت دینش صد کینست
 تا اثر بهیضات دست موس را
 زکند زینت تو مهرست تو عیض
 باز در زینت جسم اعلی را
 قصورست کفایت جلالت تو
 پس طرخی که کند خجسته را
 بکفایت تو صد بارشیر طغی زده است
 سپهر تنقسان و تاج کسری را
 خواص بشکر آرد مزاج کسری را
 روح کرامت به نیزه روان طبع
 زولگانه دهد که بهای فری را
 حرارت سخت آنرا که کاینک
 قضا برات لایه جواب فتوی را
 در معنی اند که فتوی هر دهر رسد
 چو رحمت تعالی بر هر سوری را
 تبارک است معیار دلی عالی تو
 بر آن سال که تو قیام تو بر آن بود
 زمانه طی کند خبر برای حق را
 ز غایت کرم اند کلام تو نه نیست
 در فعال تو خدمت نون کوی را
 جابرگاه تو دایم بیک سکم زاید
 زمانه صوت سوال به جواب آری را
 و چه بکفایت سنن عیض به جان
 که کلام و سکوت میخواند متن و سدی را

اوری

و چه خود دلایح فدا اگر نه وجود
 به نهد باز قضا سپهر خست اجری را
 زهی ردایح حجت ز راه سعاد
 بهدیرت جاب کفنده موان را
 چو در صحنه نبال را دی حجت
 جابرگاه در آرد و عروس انشی را
 بر نفس درکت اندر هوای برکت
 هوای مدح تو جان خبر بر و خشی را
 اگر چه طایفه در حرم کعبه ملک
 در ای پادشاه باخته ناموی را
 بیخبر دره زرقه لطف آن برود
 چو دلت و غری اطراف تاج و تری را
 سکو به طغیوت هزار طریق تعالی
 ز طایفه در کفایت دلت و غری را
 طریق خدمت از نبرد با که نیست
 زمانه بیک ناسد طریق اولی را
 ز رخ جبهه تیغ تو دین بر آب
 ز خضم نابره صق بر حبه ی را
 بهب ناکه بشیر و ملک نظم دیند
 به جاشم و ضاحو فلا و شبه ی را
 ز بهر ملک تو شیر فتد به جان
 که تیغ بید نه به جسم خشی را
 ترا خطب عمری چنانکه بهد حشر
 و به کعبه سالی عطا ی کبری را

و در ایضا به مدح اعلی است

ای کمال حسن تو خردی در قیامت
 خط کشیده دایره شب بر شب

دیزی

زلف چون کتاب تلخ بنده مشکب
 روی چو آفتاب تلخ جا کفتاب
 آنج که زلف نت به یک به نیست
 و آنجا که روی نت به یک به نیست
 جز نت چو نه تو که دار و نداره برکت
 سر به نت فامت که دارد بر آفتاب
 بر ماه سکت داری و بر به کشتان
 رطله نوثر داری و چو بر آفتاب
 که سحر و آفتاب نهم نام تو روست
 کاغذ رنگ رجوری اندر بر آفتاب
 از حبه آفتاب نواز به سگری
 آنجه نت حسن تو با کهر سه قام
 بسره به نت به سکت همه آفتاب
 و آنجه نت حد تو با سکر آفتاب
 که نایب به نت زلف و حبه
 در حله ماه دارد و در حبه آفتاب
 خاله است بر رخ تو با میرد آنجا که
 خواهد هر زحمت از تو بر آفتاب
 کونه که نوک خارش دست و لب
 تا که رنگ شب نعلی ز در آفتاب
 محمد دم کشت بر روضه جهان بهیت
 در پیش بارگاه سحر چو آفتاب
 فرزانه محمد صلت و دین که بر آفتاب
 دارد دزلوی روشن او بر آفتاب
 عالم ابو صالح بن محمد اکذ است
 از حبه آفتاب و از حبه آفتاب
 سکر کنی که سکر سکر که آفتاب
 فرماند هر که سکر فرماند آفتاب

السلام

دیزی

بر طالع قوشر و عکوی شتری
 بر طلع بلیتر ناکته آفتاب
 هر صدم بود و هر کوز ا د
 چو سیاه شب در محبه آفتاب
 کاغذات اوست خرد برورد
 قهر چو ایت کشته بر در آفتاب
 بر سهری که خط فخر لاکه کند
 بوسه فخره بایه آن سهر آفتاب
 زید زمانه لاکه در هیچ او
 خامه شب و حشر و فر آفتاب
 اصحاب که دایم در آهان ملک
 دارد دزلوی روشن محبه آفتاب
 ای زحمت خا که زهر آفریده عیان
 وی ز شرف خاک زهر ختر آفتاب
 آنجا که رای تو به در آهان
 و آنجا که پای تو به سرف آفتاب
 از که دو کب کشت سر سحر عیان
 و ز راه ریت تو کنه فخر آفتاب
 نام شب از حبه اقام بستر
 از راهی تو اجازت باید که آفتاب
 رجزم آنکه بر د خون عدوی تو
 هر روز باید اکث خضر آفتاب
 تا کیمیای فکر درت بر د کشته
 در صحن کجای نشد که بر آفتاب
 سیم صبح صبح زده شده صباح
 تا نام تو نه بند و بر سهر آفتاب
 خیمه نغ نغرت تو بر آه از نام
 کونه هر رآید از خا و آفتاب

اوردی

باینگدانت پای ندارند کشتن
 آفتاب کوردم جو با بسکرتی بفتح
 در رفت تاب خفته هوای کسرت
 ای آفتاب کشت لبست به زوال
 ای کوی قیام ترا لایق تسمیان
 هر سر آفتاب که نه بدین خط
 نسفت اگر نوبه در پیشه اوردی
 تا نوها بر سر آسمان کبود
 سر سبز باد نغمت از ره آسمان
 در چنین آسمان دس و در چشمه ناز

دلها

چون دلت صبح چشم جهان بر خواب
 بخندد ز خنده سبکین شب طاب
 بخندد چو بی هم ز غمت سنگدلان ز آب
 جستم ز غایتی آفتاب بستم سجانه در

بیا

عبدالحمید

شمع منور شد از جواهر الوان
 از کرمای ژاله ها
 عرض زیند فزودن ز کمر رخ
 به کمر ناسکفت بر تن دل
 بر کمر نبه ایغ شد کمر کوه
 رنگ چو زدن گرفت از خنک
 آه ز بسکه بر ریاحین غصه
 باغ چو میه ان گینه شی از خویده
 دانه خورده بر کبیده چو بختیر
 خوشتر در دمان کوه کلاهدار
 رهت که بسکفت کمر ز مرد دنیا
 جمع بر آید هر سکوفه چو بر دین
 اخلاص آغاز که سبب بر کمر

6

10

عبدالرحمن بن عوف

نبی که گشت غفران چو ملک
 بود روز از آن برگزیده
 بود که از آن روزستان
 دل بر اطراف در بست چو مرغان
 بود که از آن روزستان
 آینه در میان برین دستان
 بود که از آن روزستان
 از هر که خدای سکر سلطان
 آن بخت صد در بدر چو مرغان
 بود که از آن روزستان
 سرورق لهر زهر ملک فرمان
 قاعده نامه هر سفید رعوان
 بود که از آن روزستان
 زهیند کون جریخ شتر عشق جهان
 بود که از آن روزستان
 سوی چراگاه خفاها هم و جوان

وہی ہے جو کہ

سوی چراگاه خوف بایم و حوایک

نویسنده
عبدالرحمان

گفت ز وقت مستم از به نخست
روزی اگر بر سه چوبه بنشیند
در چه جای در پیرایه بروزی
آری ماه منیر بر فلک بر
ای ملک خنیا رو خیزد نصرت
وزن بر انداخت بدلت از دهم روز
خسته خورشید اگر چه ز تو دوری
در منبتی هوای طبع تو کوه
نظم تو غیر ز با جگر بهت است
حجم لطیف آب و دل کو
بر کوه دند لبش از بر اک
اکون که خاطر تو ما بر کشد
طبع تو هر که فدا طبع نه بیند
هر که میز از صدرت تو ندید است

میں نے بھی

کریمانی و تلوه عطر شود که
 ظاهر به علم نه بعض این شبه
 که هر دت گشت روز هفت یزد
 انچه بگذشت بر خیم و مهر من
 شرح و خبر در مدحت تو روانم
 در دنیا منم بر پنج دشت به سخت
 تا بوزند ساخت بر فلک را
 و من باید مکار تر سخن جهان تو
 با جو خیز شهاب هر تو نافه
 جو خوشب و دعا خج مرم
 نام هر کس تو جلال هر باب
 عید تو فرخنده باد و باد بهر عید
 گفت کار تو این بر بگشایان
 جمع تو آنکه مذبحه کامر اوزان
 و زلفت گشت کار ملک بایان
 قالب خیر کان معنی حریان
 لفظ در آن عزمه کو کبر اوزان
 بیت بدیدم همه جنت اوزان
 ظاهر خیز شمس و طغر خندان
 کمر زهر در کمال قدرت یزدان
 با جو کردان بانی عمر تو عمران
 خشم تو مثل عیای سر سر حران
 کام هر روبر و برادر هر سال
 بر تو خمیازه هر نزار شاخون
 مژده که

میں نے

کبار نوعه بکلیت ملکیار
همواره مرعده رخسار تو هموار

رو که

پر دایر سال اندر یکبار بود کمر
 روی تو تر است همیشه کمر پر بار
 کوهی بخت چمن از باغ بدست
 زلفین تو بویست بخت است بخوار
 یکماه بدیدار بعد رکنر دستر
 و آن کسرت مشک تو همه سال بدیدار
 ز کسرت بود باز که بدیدار باشد
 باریست بدیدار تو خفته بسیار
 بخت سوزان از ان حکام بهاران
 بر سحر تو است شب و در سحر زار
 از جبهه سبزه نوزده فیض یمن
 کان یافان آمد وین باده عطارد
 این از بر سر دهر آن از کبوتر
 این بخت از بخت تو است
 سر و دست که در باغ تو میسازد
 باقی تو آن نیز بود کوش و کوش
 بختی بود لاله و گلزار همیشه
 تو لاله زاری و گلزار رخسار
 بختی بود لاله و گلزار همیشه
 و آن لاله بود بر نه لاله شاد
 گلزار یکاهفت بود بستان آمل
 بر ماه هفت است ترا دایم گلزار
 از نعل تو گلزار پدید آمد لاله
 گلزار یکاهفت بود بستان آمل
 از نعل تو گلزار پدید آمد لاله
 چرخ صفت را بر خطی داری سکن
 کویک دهر داری چرخ خطی را
 ای باغ به کشته گلزار بهشتی
 بویزه چرخ و گلزار بهشتی
 بویزه چرخ و گلزار بهشتی

تو

رو که

حوری سبزه اندر و نامر صفت
 حوری که تپش و کسب کفزار
 که حور زده بویش ماه کاکش
 که سر و خزل کوی بود بخت خوار
 بر تارک و قران تو پریم کشته
 از آه و شکن سده هر یکبار
 این باغ از جبهه سر کینه تن خضم
 وین باغ از نیش بندد مهر مار
 مر شیفکا زانوان است بخیر
 اندر هر آینه و نیز کفزار
 هر چه مرا لطف چو زنجیر تو است
 نزد تو مرا حب تو کرد کفزار
 هرگز نه خفت و فرخار چو تو بود
 مانا که نلار صدان بهشت و خوار
 حور که فرشته او و روان باشد
 اورا بختی بود ملک و فریدار
 و بفرجه که برادر تو مبردی
 چرخ خانم طالع بود چرخ کرار
 نازنده اعدا و برانده آفران
 سارنده هر دو نوازنده زوار
 بر ناصح او و زبیر تو از نور
 بر سه او و زبیر تو از نور
 بادش و بارش و ما بختش و غن
 در ناز و در بختش و بختش و غن
 ای پیش تو ملک به اندیش کردن
 اندیشه تو نیز تر از کسب و غن
 در تیغ تو زنها را خواهد پرویز
 و در دست تو زنها را خواهد پرویز

کوهی بخت چمن از باغ بدست
 زلفین تو بویست بخت است بخوار

سفری
دلایلی

چو آفتاب در دست آن نگار سپید
که آفتاب مهر و ماه بلند آرد بر
نافته در مهر و دست سلفه عارضه
دست در زره و آفتاب در چنبر
سکوفه را سخن زلف او به سحاب
سار پلا که زلف او دست پر
بزرگ هر که مرده نوده از سحاب
بزرگ هر که مرده نوده از سحاب
چو بنیاد نصف جاده آن بسط پیر
چو در فکاهیم رخبان با بازی که
نمونه ام حکایت که خود مشک فروز
نهان که بگو سوخت بخت اندر
بزن زلف مشک فروز دست دلم سکن
زمن بجای جگر خسته است غم جگر
تم براری موسی و موسی از غم
دغم زلف ز رخت و زدم از غم تر
سکنتی سکنه ظاهر و بفره و در
هر لحظه موی و هر لحظه زر
از آن قبر به جا که عزیز بود
که پاک از لب دندان او کوفت
وز آن سبب که روی بر چهره
که سفتی از زهر سکنین او بر بد حجر
با نگار مامور که از بخت و ناز
در بستن تو نمایی زنده بر بد تر
لکاب کشی و مگر هر چه که دارم من
که عمر زهر آید لکاب کشی و مگر

سفری

ملاک برک مهر و بری و جبری
که ملاک برک مهر و بری و جبری
ملاک هر که روزی که از پیمان
دوسر فرزند خط تو بر آرد سر
ملاک آتش دلم ایام روی سکنی
دستورین برای سرفه سپین بر
ملاک هر نفس سر و خیزد از زهر
ترا هر سخن تخی آید از زهر
ملاک تو تا جگر هر پید آید
چرا هر چیز خالف ز طبع یکدیگر
ملاک هر نفس ن آن و ترا هر نفس
چرا هر نفس ن آن و ترا هر نفس
ترا ز خود به خویش و مرا ز خویش
و کور دست تو بایند خاک یک نظر
بجای برک زهر و برض و در شجر
که تر غلبه با زهر و غلبه خود
روان زده او و لا تحرکت بکنم
زبان زده او و احکایت است
چگونه بهر ایتد معان سفر
در است و ناخوش و آه و ناله و پاد
کجا بایان دیدم ز آرد مرغان
ملاک هر نفس ن آن و ترا هر نفس
چرا هر نفس ن آن و ترا هر نفس
ترا ز خود به خویش و مرا ز خویش
و کور دست تو بایند خاک یک نظر
بجای برک زهر و برض و در شجر
که تر غلبه با زهر و غلبه خود
روان زده او و لا تحرکت بکنم
زبان زده او و احکایت است
چگونه بهر ایتد معان سفر
در است و ناخوش و آه و ناله و پاد
کجا بایان دیدم ز آرد مرغان

نابت اوج سرکش و نیم او جوهر ^{سفری} فرا او هر کرد و نیش و هر
 نرم و بوجانی هم اندر آن و اگر که عیان ز نیش کینه در محله
 شب دراز و نه اندیش ناک و نه ^{نکست} دست جز است و پای کردن
 کمان من این بود و کرم به آفت نهم بر نه بر بالگاه مای تو سر
 در برای تو بریت حبه کاه ^{نکست} که سجد نهم سر بر تان در
 هر دفع نیاید جز مدت تو از زک ^{نکست} اگر کسی برک من فرو بود نشتر
^{نکست} بستان خضر سیم کنون بای حیات اگر جری کشیم باین بکنند
 هر تاج و خور و نه فست خاطر من بر آفتاب بر آید زاب نیو فرم

فرز

سیر سحر و عین سر زلف و هر کس بچو چو کاپی شو کا چمنبر
 کمر صیقل کوه در عین اندی کمر سبکی کوه از پیش از فر
 که دیدت برین از عین دست که دیدت بر لب از لب چو
 برخ بر هر چو ^{نکست} زلف نکست از لب که منبر بخت بر آرد
 فری آن فرمیده زلفین کن فری آن فرمیده رخسار و لب
 یکا چمن نغمه فرمیده سر کلر یکا چمن یکا فرمیده کعبه
 سار و صند بر هر حانه ^{نکست} رخسار زیاده پدی و رخسار
 هر گشت نغمه فرمیده زلفین کن زلفین کن ساره منور
 بر نه این سر نکست آن سر لب که ای سر اندر رخ زلف بگر
 مرا با صند بر تان کدی بقدر و رخ ساره برابر
 صمانه چرخم ساره صمانه بقدر صند بر
 مرا زین سپر چمن صند بر صند بر بجزنی صنف کن که از مرغ کوز
 بگفت این بگفت اندر کدش هر گشت فرمیده بر لب اند

صد بر کجا دهم از سکر آتین ساره کجا دهم از لاله خسته
 مرا از لعل چوین خبر بستم طلب کم از بهاد نام و کبر
 بری خواندم اول از ازودی خوانم که روی بری دای آن زبان
 و کرباره بهر بخت اندر آمد که بر خوار داری مرا ای سکر
 مرا باری رست کور بخواب بر مرمر شهر گراست و عاقر
 بری بر تو هر نما کمزیر ز دیوان تو دم شاه مظفر
 ملک نه بهر محمود غارز که بخت جوان باد بر دینار

ولیف

که چهر تو بر کسان ای ترک گراست هر دو بر کسان حدیث و پادشاه
 و چهر تو بچین که نشان نصرت قاضی بقتل کن و فتنه گراست
 که ملک دهر تو چو بچاله گشاست باریک سانی تو جوار گشای گشاست
 دوی تو ترار و زوب اند و گشاست شاید که بر از اندر اند و گشاست
 بر ماه تلخ و هر سراب شکفته است در هر دلی از دیدن اند و گشاست
 تو بار خدایا به خدایان عاری در عشق تو هر خط مرا تازه گشاست

الهم

از هر چه بود که مرا از تو و طبع است هر دو ز مرا با تو در کوزه گشاست
 سوبه مرا از تو و طبع است آگاه بگو پس هر چه گشاست
 ای عزیز هر آنچه زبانی تو گشاست در بر من هر چه گشاست
 بریف سپهر ناصر بهر آنچه مرا دای هر کون هر زبیر از منت است

ولیف

بنفشه زلف رخ آن آفتاب گشاست هر بنفشه بهر آرد از لاله گشاست
 مرا بنفشه دلداد بگشاست که او بنفشه دلم و زیر بنفشه دله گشاست
 ز رنگ دلداد و زدم بنفشه او جهان بگشاست نامیت و لاله گشاست
 مرا نام گشاست که رنگ لاله چش هر چه نام گشاست که بوی لاله گشاست
 مرا و او بهر سر بنفشه دلم هر دو دله از هر دو قد سوی میان
 کون رنگ بنفشه و مدح نبود اگر بنفشه بود کرد عارض جهان
 بهشت و ارض و دستان عارض او چنان گشاست که بوی گشاست
 کون بر آن گشاست از زبان خرد کون بگشاست از خطه شاخ و لاله گشاست
 کون چو بهشت علایق بهر بنفشه برسان گشاست از لاله زاد سر و دان

دفر

نه باغرا لباسر ز کلبه برآرد
 ز باغ را لباسر ز مهر سلفا کند
 بین جالت اولیاسم آفتاب بکوک
 این منت محو کلاه زمان

والنفا

سوسن داری کشف بر به روشن
 بر به روشن کشف با شمس سوسن
 ماهر که ماه در قه کبر و شمیر
 سردی که سرو درج پوشه چون
 سوزن سبیل سینه پست و سوزن
 لاله رفانی که مرمان و راتن
 زار به تر کرد و زخم و مسکن
 ز رتن سوزن فدای سبیل سوزن
 از لب تو مرا هزار مه است
 در سر زلفت مرا هزار زلفین
 جوهر بهتر برای منت بهشت
 باز پی می کنای منت نشین
 زلفت تو از مکناب جنبه جنبه
 روی تو از لاله برک خرم خرم
 تو بر وضع هوای هر ز تو جویم
 از لب جید هوای خوشتر برهنم
 آله و کوله که در به خواهر خواهم
 کورده خواه مکره دیده روشن
 و به که از بهر هر در نشانی
 هر هوای ملک فرشته ایمن
 قطب عالم بکشت محو و محو و
 آن زنده حسروانی ستوده و برهن

والنفا

دفر

والنفا

نوش جان که مرا چه سر به باغ
 نبر که نه ام خوشتر بروی بخار
 ماین منی و قهر مه و دور و کنار
 نبر که اندر شیب ساع به نوا ط
 زخم آکنه از اقد کف نامرست
 زخم آکنه با خرمه خورد و کلا ر
 بتر به شمر من اندر جو تاره روی هار
 سر دست من اندر جو شکت بوی
 سگفت از بر اکتب کنه خانه
 سگفت از بر اکتب کنه خانه
 بجای هر که در در زلف عطف زار
 بجای هر که در در زلف عطف زار
 نماز نام زده که به مهر بسیار
 نماز نام زده که به مهر بسیار
 زخم هر رخ او در گشت جنبه دینار
 زخم هر رخ او در گشت جنبه دینار
 بک زبانه و کبر رغن باک ر
 بک زبانه و کبر رغن باک ر
 هر چه چشم به مهر نشانی خار
 هر چه چشم به مهر نشانی خار
 ز خواب که با ما هر و فرم بدر
 ز خواب که با ما هر و فرم بدر
 اگر بختی ترسم که بگذرد که بار
 اگر بختی ترسم که بگذرد که بار
 بجهت شک سرق روز از بکدار
 بجهت شک سرق روز از بکدار

زفر
 مرا بخت خسر و مهر فرسته است
 که گویدم که تو اول میخواه و نه من
 در اینجا

مرا به وقت خزان و مرا به وقت بهار
 بهار مرغ زخ او به بهار ماند از تو
 اگر خزان در سحر مرا قی بهار
 بر کبک بهر خیانت و مانده بهار
 خزان در آمد و آن بر کبک بخت
 کبک او غم بهر آن کبک بهر غم
 مرا بر بفر هر روز گفت غایب از
 جواب عالم کفم و دخت بهر غم است
 من و دخت کنون بهر آن کبک کرم

در اینجا

بخت با در دخت زنده و شسته دار
 باغ زخم با در دو داغ رفتن با
 بخت دیدم و ز کس باغ که مقام در
 بهر غم که زخ با حوصه هزار کار

زفر

به انعام که باغ بهر غمت هر
 صده بهت بهر باغ که کرده کرده
 باغی زلف من زلف بر دهنم
 هر روز دیدم که زهر بهر آن بهن
 خرد و ناله بهر و زلف را بهن
 بهت گفت که کربا بهت کرمی
 به گفت ز کس گفت ای غم بهر
 ز کس زاری کس زهر و مای بهن
 مرا در دهر سرو ما هر کشته
 که بهر بهر غم این تو و ما بهر
 جواب عالم کفم غم ای بهر
 در بهر با طره بهم که با رخ اندرا

بر در کار خزان و بر در کار بهار
 کشته ز کس بر کوا و قطا قطار
 و کس چشم بت من ز کس کوه خار
 بهام با کس خورده بهر صده بار
 زخم دیده بهر آهین و هر کس کار
 با کس کار بهر زلف مرا کبک و بهار
 غم بهر بهر بهر بهر ای من کبک
 کوشم آمد با کس خورده و ناله زار
 که کاس بهر تو باقی بهر غم خوار
 به بهر و ما ز بهر تر صده بار
 بخت بهر بهر بهر بهر بهر بهر
 شده زهر نا کس بهر بهر بهر

15A

22

15V

7

—

بسم الله الرحمن الرحيم

سپید بختیروز اندر اغفره قوه طبع حقیقت است

پسح و بشره سبا

سکندر دادر

بسم الله الرحمن الرحيم

سپاس بخشنده و بخشنده را که عقد را قوه استلزام حقیقت است
 وسیع و انشراح مع احاطه مکتبه معرفت اوند هر صورت که نیست
 بلکه گشتند و هر بیان که در وصف از زبان را اگر شریک باشد از شریک
 تشبیه مقدر و اضرب را دنیا و اگر غیر شریک باشد از غایب قطعیست و در
 نیت در این جنبه پیش از این معنی و مقدر را در این محمد مصطفی صلی الله علیه و آله
 قرآن لا احصرنا و علیک انت کما انیت عافک و فوقی قید القائل
 هر قدر در دود و صلات آفرین و کلمات بروج تقدیر دارد و در این باکان
 در دمان و گزینگان و بال کنی محمد این سال و مقدر این معنای
 محمد الطهر سر بعد از کتاب مرسوم باطلی ناصر و شهادت بر حسن حق
 کرم و سیات رضیه بطریق چسب که گشته و مقدر از سر اول و در

الانزل

در پیش از پیشتر بقاعده سالکان طریقت و طالبان حقیقت
 نیز بر قواعد عقاید و معنی و مقدر را در قافی نظیر و خیال که نموده است آن
 صنعت و خلاصه کفر حق باشد مرتب گرداند و شهادت آن
 از کثره شراغ غلبه اندازد و موانع پیفایده میرفتش و اخراج آنچه در
 از قوه بقدر است نمرداد تا در این وقت که هشاره نافذ خوانده
 صاحب اعظم نظام و دستور عالم و الایسیف و القلم قدوة
 اکابر العرب المحسن لله و له و الدین بهاء الاسلام و المسلمین
 ملک الوزراء فی العالمین صاحب دیوان الملک منزه الاشراف
 و المسلمین مظفر العدل الاحسان افضل و احقر جهان مجا و جمع
 ایلان محمد ابن صاحب السیف محمد اکبر نیز انواله انصاره و ضاعف
 اقتداره با تمام آن اندیشه نفاذ یافت بر غرض دست داد
 و وقت و حال اقتضا کرده با وجود کثرت عرائق و وقور عرائق
 خاطر با کمال دقت مسرعه نموده و موانع در تقریر آن مسامحه کرده

از جهت انقیاد امر بر کوار و تمثال فرمان مطاع او شمر بر شرح
 از حقایق و ذکر لکن دقایق در این مختصر وضع کرده و در هر باب
 از آنکه از نزد مجید لا یأتیه الباطل من بین یدیه و لا من خلفه که باشد
 وارد بود و ایراد کرد و آنرا اوصاف الاشراف نام نهادم اگر
 پسندیده نظر اشرف آیه مطلوب حاصل آید و الا چنین مهتیه منفذ
 تقدیم یافته است مکارم اخلاق و محاسن شیم ذات شریف
 او این مفاخر را ندید معرفت پرشیده گرداند و لایز و سبحانه
 و تعالی سبحانه که در عالم مجاز را در این مرتبه سرور و فرمانده
 مخصوص گردانیده است در عالم حقیق نیز برافت زردانی و دلالت
 جاد و دانی مؤید و منصور و موصوف گرداناد آیه الحقیف یحیی و افان
 نوح و ذکر آنچه این مختصر مشتمل بر آن خواهد بود شبه نیست که هر کس
 در خود را حلال خود نکند و نویشتن را به غیر خویش محتاج داند
 و محتاج باشد بغیر ناقص خود و همچنین از نقصان خود خبردار شود

بر حرکت و طلب مال و اندر حقیقت این حرکت با سلوک خوانند
 و کسیکه بدین حرکت رغبت کند شش چیز لازم مال او مفرد
اول بدایت حرکت و آنچه از او چاره نیست نباشد نه
 میر شود آن منزله زاد و راحه است در حرکات ظاهر و دیم
 از آن علایق و قطع موانع که او را از حرکات و سلوک باز دارد
سیم حرکت که بواسطه آن از مبدء و مقصود رسد و این
 سیر و سلوک باشد و احکام سلوک در **چهارم**
 حالها در در آن سیر و سلوک از مبدء و حرکت تا و صد مقصد
 بدو گذرد **پنجم** حالها در بعد از سلوک ابد و صد مقصد
 ساج شود **ششم** نهایت حرکت و عدم انقطاع سلوک که آنرا
 در این موضع ففا در توضیح خوانند و هر یک از این معانی مثل
 بر چند امر باشد الا نهایت حرکت که در آن نشسته و نمود و
 این شش مغز را در شش باب ایراد کنیم و هر یک را به مثل **فصل**

الآب آخر که قابل کثرت نباشد و باید دانست که چنانکه در کتب
 حصص بر جزای مسبق باشد بر جزء دیگر از جزء آخر همچنین
 هر حال در این احوال واسطه با میان فعدا نیست و مقدار
 لاحق تا در حال فعدا سابق اکمال مطلوب باشد و در هر حال مقدار
 لاحق هر دو بعمه شود پس حصول هر حال بغیر از آنچه پیش از آن
 حال بود و مقام در آن حال در وقت توجه بجا که بعد از آن مطلوب باشد
 با نقصان نماید و با این موجب گفته اند حسنات الاکابر استینا
 المقربین و بیان این معنی در ضمن این مختصر روشن گردد و چنان
 در مقدمه روشن شد شروع در ادوات حصول این مختصر کرده که
 بِتَوْفِيقِ اللَّهِ وَعَوْنِهِ وَهُوَ خَيْرُ مُوَفِّقٍ وَمُعِينٍ وَالسَّلَامُ
 عَلَیْهِ مِنْ أَسْبَغِ الْمَصْدُوحِ بِالْبَدَلِ در سبب حرکت و آنچه
 از آن چاره نیست باشد تا حرکت میسر شود و آنش چیز است
 و ما هر یک از آنها در فصل ایراد کنیم **فصل اول** در ایمان

فصل اول

فصل دوم در ثبات **فصل سیم** در میت **فصل چهارم**
 در صدق **فصل پنجم** در انابت **فصل ششم** در اخلاص
باب ویم در ازاله عوائق و قطع موانع از سیر و سلوک و آنکه
 بیشتر مثل است بر شش **فصل اول** در توبه **فصل دوم**
 در زهد **فصل سیم** در فقر **فصل چهارم** در ریاضت
فصل پنجم در محاسبه **فصل ششم** در تقوی **باب سیم**
 در سیر و سلوک در طلب کمال و احوال سالک شد **فصل**
فصل اول در طلوع **فصل ویم** در تفکر **فصل سیم**
 در خوف و خزن **فصل چهارم** در رجاء **فصل پنجم** در صبر
فصل ششم در شک **باب چهارم** در ذکر احوال سیکه مقام
 سلوک حادث شود تا آنکه سلوک مقصد باشد مثل است
 بر شش **فصل اول** در ارادت **فصل دوم** در شوق
فصل سیم در محبت **فصل چهارم** در یقین **فصل پنجم**

در معرفت **فصل ششم** در سکون **باب پنجم** در ذکر
 عالیهائیکه از اهل وصول ساخته کرده و بیشتر بر شش فصل
فصل اول در توکل **فصل دوم** در رضا **فصل سیم**
 در تسبیح **فصل چهارم** در تحبید **فصل پنجم** در استقامت
فصل ششم در وحدت **باب ششم** در فساد و در بنیاد تقاضا
 بنود **باب اول** در مبداء حکمت و آنچه از آن چاره نباشد
 تا حرکت میر شود و آن شش فصل است **اول** در امین
 و **دوم** در ثبات **سیم** در نیت **چهارم** در صدق
پنجم در انابت **ششم** در اخلاص **فصل اول**
 در ایمان قال الله تبارک تعالی الَّذِينَ آمَنُوا وَلَمْ يَلْبِسُوا
إِيمَانَهُمْ بِظُلْمٍ أُولَئِكَ لَهُمُ الْأَمْنُ وَهُمْ مُهْتَدُونَ
 ایمان در لغت تصدیق است یعنی باور داشتن و در عرف
 اهل شرع تصدیقی خاص باشد و آن تصدیقی بود بآنچه علم قطعی

فصل

حاصل است و پیغمبر صلی الله علیه و آله فرموده و معرفت پیغمبر
 متفارق نباشد از معرفت کردگار قَالَ رَسُولُ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ
تَمَيُّعُ تَصْبِيحِ مَنْ يَدُكَ مُسْتَكِيمٌ كَمَا يَفْتِيهِ از افرستادن است
 و قرآن مجید صلی الله علیه و آله فرستاده و از احکام فرایض
 و سنن و حلال و حرام بر هر یک که هر امت بود بر لیس جماع
 بیان فرموده پس ایمان شش تنگی بر این امور باشد و انیقدر قابل
 زیاده و نقصان نباشد چه اگر کمتر از این باشد ایمان نباشد
 و اگر زیاده بر این باشد نیز زیاده کمال ایمان باشد
 متفارق از ایمان نشان باور داشتن آن باشد که آنچه
 دانستند و گفتنی در کفر نباشد بدانند و بگوید و بکنند
 و آنچه از آن احتراز باید احتراز نمایند و این جمله در باب
 عمل صالح باشد و قابل زیاده و نقصان نباشد و لازم
 تصدیق مذکور باشد و از این جهت ذکر ایمان بعد صالح

فرموده در همه مواضع الذین آمنوا وعملوا الصالحات وبنیان
 داشت که ایمان را مراتب است از همه کمتر زبان است یا ایمان
الذین آمنوا وعملوا الصالحات عبارت از آن است
 وَقَالَتِ الْاَعْرَابُ لِمَ تَأْمِنُوا وَلَیْسَ قَوْلُكُمْ
 اَسْلَمْنَا وَلَمَّا يَدْخُلِ الْاِيْمَانُ فِی قُلُوبِهِمْ اَشَهِدُ
 بهمان است و بالای ایمان تعلیم است و آن صدق
 جارم باشد با آنچه صدق باید کرد و اما زوایش ممکن باشد
 هر آینه آن صدق مستلزم عمل صالح باشد اِنَّمَا الْمُؤْمِنُونَ
الذین آمنوا بالله ورسوله وکم نزلنا واذ ان سهر
 ایمان غیبی است یؤمنون بِالْغِیْبِ و آن مقارن بصیرت
 باشد در باطن متفرض شوق صدق کانه مؤمن و سرالحواس
 و این همه مقرون غیب باشد و از آن کامل ایمان آن که باشد
 که در حق ایشان فرموده است اِنَّمَا الْمُؤْمِنُونَ الذین

اذا ذکر الله

اِذَا ذَكَرَ اللهُ وَجِلَتْ قُلُوبُهُمْ وَاِذْ اُنْكَلِیْتُ عَلَيْهِمْ اٰیٰتُهُ
 آنجا که ایمان مؤمنون و این ترس ایمان کمال است متصل باشد
 ایمان یقین که شرح آن بعد از این گفته آید و آن فتهای
 ایمان باشد و آنچه در سلوک که از آن نشاید ایمان تعلیم است
 و ایمان غیبی چه ایمان بر زبان تنها بحقیقه ایمان باشد
 وَمَا یُؤْمِنُ اَكْثَرُ هُمْ بِاللّٰهِ وَهُمْ یَدْعُوْنَ اِشْرَکَ
 بآن است و هرگاه اعتقاد جزم حاصل باشد با آنکه گاه
 مطلق یعنی آفرید کاری هست با سکون نفس سلوک ممکن باشد
 و حصول آن بغایت آسان باشد و باید که سعی حاصل شود
 تعالی فصل دوم در ثبات قال الله تعالی وَثَبَّتَ اللهُ الذین
اٰمَنُوا بِالْقَوْلِ الثَّابِتِ فِی الْحَیٰوةِ الدُّنْیَا وَفِی الْاٰخِرَةِ
 ثبات حالی است که تا با میان مقارن نشود طایفه نفس
 که طلب کمال مشروط است بآن معتبر نکرد در چه هر کس که

در معتقد خویش متزلزل شود طالب کمال نتواند بود و ایمان
و ثبات ایمان عبارت از حصول حزم است بأنه کاملی
کمالی است و این حزم نباشد و صاحب حزم به ثبات کالته
اِسْتَمْوَدَ الشَّيْطَانُ حَيْرَانَ باشد بل تحت را خود حزم
نباشد تا به یک جهت معین نشود حرکت و سیر و سلوک را در
واقع نشود و اگر حرکتی گشت اضطرابی و تردیدی بجا حاصل شد
که آنرا فایده و اثری نباشد و علت ثبات بصیرت باطن باشد
بجقیقه معتقد خویش و جدا از لذت اصابه بآن و گذشتن
آن حالت باطن ابر و عجب سیکه زوال نپذیرد و بدین علت معتقد
اعمال صالحه از صاحب این ثبات دائم و ضروری باشد و در
باین معنی گفته اند در این رباعیت **رباعی**
آنرا که ببرد و سبک از حال کمال حظی نبود ز آنکه در است زوال
و ز آنکه طایفه قلبش باشد ناچار رسد به ثبات این کمال

فی آخره

یا

رباعی که بشنوی این نصیحت بستی از سر نهی این کلمه بستی
پس از آنکه آرزوی خود بزیری نمیل میکنی هیچ و نه بگریزی
فصل سیم در نیت قال الله تعالی اِنْ صَلَّوْا فَاَوْفُوا كَسْكَرًا
مُخْلِصِينَ و مخاصی لله رب العالمین نیت معنی مقصود است
و قصد و اسطر بیان علم و عمل چه اول تا آنکه که کاری کردنی
و استی نیت و قصد کردن انکار نکند و ناقص نکند انکار
آزوی حاصل نشود و مبدء سیر و سلوک قصد است و در سیر
سلوک باید قصد مقصدی معین باشد و چون مقصد حصول
الکامل مطلق نیت پس باید که شتم باشد بر طبق نیت بخیر
که او است کامل مطلق و چون چنین باشد نیت ثبات از عمل تنها
بهتر باشد که يَلَيْتُ الْمُؤْمِنِينَ خَيْرٌ مِنْ عَمَلِهِمْ چون نیت ثبات
جان است و عمل ثبات بر این اِنَّا اَلَا عَمَلُ الْاِنْيَاتِ زید
تن کجاست وَلِكُلِّ امْرِئٍ مَا نَوَى فمن كان هجرته

إِلَى اللَّهِ وَرَسُولِهِ فَخُذْ إِلَى اللَّهِ تَعَالَى وَرَسُولِهِ
وَمَنْ كَانَ هَؤُلَاءِ الَّذِينَ يُنَاصِبُهَا أَوْ فَرَّقَ بَيْنَهُمَا
فَخُذْ مَا هَا جَزَاءُ لِيَوْمِ خِيَرَةٍ مَثَرَتِ اسْتِغْفِرُكَ
مَطْلَبُ نَيْتِ بَشَرٍ آيَةُ مَقْضَى كَلَامُكَ بِحَسْبِ أَنْ تَقَالَ اللَّهُ تَعَالَى
لَا خَيْرَ فِي كَثِيرٍ مِمَّنْ يَقُولُ أَلَا مَرَّ صِدْقُهُ أَوْ
مَعْرُوفٍ أَوْ إِصْلَاحٍ بَيْنَ النَّاسِ فَمَنْ تَعْلَمُ ذَلِكَ
إِتِّغَاءَ مَرْضَاتِ اللَّهِ فَسَوْفَ نُوْتِيهِ أَجْرًا عَظِيمًا
صَدَقَ اللَّهُ الْعَظِيمُ **فصل چهارم** در صدق و
الله تَعَالَى يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا اتَّقُوا اللَّهَ وَكُونُوا
مَعَ الصَّادِقِينَ صدق در لغت است گفتن است
در است کردن و عده باشد و درین موضع مراد از
صدق راستی است ام و گفتن و هم در کردن و هم
در نیت و غم و هم در وفا با آنچه زبان را داده شده و

و هم در تمامی حال که او را پیش آید و صدق کسی باشد
که در این همه احوال استی او را عکس شده باشد و البته خلاف
آنچه باشد در هیچ باب از آن نتوان یافت نه بعین و نه با
و علما گفته اند که هر کس چنین باشد حوائج او برآورده است و
راست آید و رجال صدقوا ما عاهدوا الله علیه در
شان ایشان است و صدق یقین از ابا سعیدان و رسولان و
شاید آن در یک سکت آورده اند اولی که مع الدین انعم الله
علیهم من النبیین و الصِّدِّیقِین و السَّهْلِیِّین و غیر آن
مانند ابراهیم و ادریس علیه السلام با صدق وصف کرده اند
که إِنَّهُ كَانَ صِدِّيقًا نَبِيًّا و دیگران را گفته اند وَ جَعَلْنَا
لَهُمْ لِسَانَ صِدْقٍ عَلِيمًا و چون راوه است که نزدیک این
را هر باشد بمقصد پس یک بطریق مستقیم سلوک کند
امیدوارتر باشد **فصل پنجم** در انابت است قال الله

۱۸۵
 تَعَالَى وَآمِنُوا إِلَى رَبِّكُمْ وَأَسْلِمُوا أَمَانَاتِ بَعْضِكُمْ
 كُتِبَ وَبِرَّاءِ أَقْبَالِ كَرْدَنِ شَيْءٍ بَا آن سه چیز بود یکی با طمع که همیشه
 متوجه بکمال باشد و در افکار و غرائم طلب قرب او کند
 و دیگر بقول وَجَاءَ بَقْلَيْتُ مُبْلِغٍ که عمر و اوقات بکرا و در
 نعم او کسانیکه بحضرت او نزدیک باشند صرف کند و
 مَا تَذَكَّرُوا مِنَ الْإِثْمِ يُغْنِي عَنْكُمْ وَاسْمُكُمْ بِالْعَمَلِ ظَاهِرٌ كَمَا هِيَ
 طاعات مقرون است به نیت موافقت نماید مانند صلوة فرضیه
 و نوافل و وقوف بمواقف بزرگان دین و بذل صدقات و
 باطن خدا برسانیدن است با نیت بازداشتن بر جای
 صراحت ایشان را که نیک باشد استن در معاملات و انصاف
 از خود و اهل خود بدادن و التزم احکام شیخ تقربا الى الله
 تعالی و طلب الرضاة قیام نمون فصل ششم در اخلاص
 مَا لَئِنْ تَعَالَى وَ مَا أَمْرُوا إِلَّا لِيَعْبُدُوا اللَّهَ مُخْلِصِينَ

لَمْ يَكُنْ فِي

۱۸۶
 لَمْ يَكُنْ فِي بَرِّ سِي اخلاص و تیره کردن باشد یعنی که
 کردن چیزی از غیر آن که با او آمیخته باشد و اینجا با اخلاص
 آن میخواهند که در آنچه گوید و کند و طلب قرب بکند
 غافل بوی او کند و هیچ غرض در گزند و نبوی و نه اخلاص
 بکن آمیخته نکند أَلَا لَدَيْنِ الْخَالِصِ وَ مُقَابِلِ الْخَالِصِ
 آن بود که غرضی دیگر بآن غرض پیا میرند مانند حب جاه و مال
 یا طلب نام نیک یا طمع ثواب آخرت یا از بیمه خوف و غدا
 و استکاری از عذاب و دفع داینه ارباب باشد که باشد
 و شرک دو نوع بود شرک جلی و خفی شرک جلی بت سبحا باشد
 و با فی شرک خفی باشد و مِثْلُ الشِّرْكِ فِي أَهْلِ
أَخْفَى مِنْ دَمِ النَّفْسِ السُّودِ لَوْ فِي صَخْرَةٍ
فِي كَلْبَةِ الظَّلَامَةِ وَ كَلَامُ كَلَامِ الشَّرْكِ بَاهُ زَانَعِي شَيْءٍ
 از شرک کمتر است که بچو لقا و سبب قلیل عمل غلام

صَالِحًا فَلَا تُشِيرُكَ بِعِبَادَةِ رَبِّهِ أَحَدًا وَجُو
شده کفنی مرتفع سلوک و وصول آسانی در دست

مَنْ أَخْلَصَ لِلَّهِ أَرْبَعِينَ صَبَاحًا ظَهَرَ ثَبَاتُ بَيِّنَاتِ

الْحِكْمَةِ مِنْ قَلْبِهِ عَلَى لِسَانِهِ **باب** دومیم

در ازاله عوائق و قطع موانع از سیر سلوک و آن نیز

مثل بر شش فصل است **فصل** اول در توبه **فصل** دوم

در زهد **فصل** سیم در توبه **فصل** چهارم در ریاضت

فصل پنجم در محاسبه **فصل** ششم در تقوی **فصل**

اول در توبه قال الله تعالى وَتُوبُوا إِلَى اللَّهِ جَمِيعًا

أَنْتُمْ الْمُؤْمِنُونَ كَلِمَاتُ تَقَابُحُونَ معنی توبه رجوع

از گناه باشد اول باید دانست گناه چه باشد و گردش

افعال سه گانه به پنج قسم باشد قسم اول فعلی که باید کرد

و نشاید نکند قسم دوم فعلی که نباید کرد و نشاید نکند قسم

سوم

فعلی که ناکردن آن از گردن آن باشد **چهارم** فعلی که

نکردن آن از ناکردن بهتر باشد **پنجم** فعلی که کردن و

نکردن آن یکسان باشد و گناه ناکردن فعلی بود که از قسم

اول باشد و کردن فعلی که از قسم دوم باشد و از آن

همه عاقلان به توبه واجب بود و اینها با افعال پنج

افعال جوارح میخوانیم بل جمله از اقوال و افعال پنج

که تمام قدرت و ارادت هر عاقلی باشد و اما از آن

حقا که از قسم سیم باشد و کردن فعلی که از قسم چهارم

باشد ترک اولی بود و از معصوم ترک اولی ناپسندیده

باشد و توبه ایشان از ترک اولی باشد و اهل سلوک

الغایت به غیر حق تعالی گناه بآراء ایشان از آن

توبه کردن پس توبه سه نوع باشد توبه عام همه بنده گناه

و توبه خاص معصومان و توبه انحصار اهل سلوک و

توبه عصاة اتمت از قسم اول باشد و توبه آدم و دیگر
 انبیا علیهم السلام از قسم دوم باشد و توبه پیغمبر صلی الله
 علیه و آله و سلم آنجا که گفت اِنَّهُ لَيَبْغِيَنَّ عَلَيَّ قَلْبِي
اِنْ يَحْيَا لَا تَتَغَفَّرُ اللهُ فِي كُلِّ يَوْمٍ سَبْعِينَ مَرَّةً
 از قسم سیم است اما توبه عام موقوف به شرط باشد
شرط اول علم با تمام افعال و آنکه کدام فعل است
 که رساننده بحال بود و محال بحال اشخاص معصیه و بود
 نجات از عذاب بود و بعضی حاصل ثواب و بعضی
 آفرید کار تعالی و قرب با و افعال را که رساننده به نقصان
 است و آنهم بازاء محال معصیه بود و یا استحسان عقاب
 باشد یا از حرمان از ثواب یا بسخط آفرید کار و بعد از آن
 که لغت عبارت از آنست شرط دوم و قوف است
 بر فایده حصول محال است در رضای او تعالی و خلل

کامل

حصول نقصان و بسخط او تعالی پس هر عاقلی که این دو شرط
 او را حاصل شد گناه نکند و اگر کرده باشد آنرا توبه نماید
 نماید و توبه شستن باشد بر سه چیز یک بقیاس زبان با وضو
 و یک بر زبان با وضو سیم بقیاس بر زبان استقبال اما آنچه بقیاس
 بر زبان با وضو باشد بدو قسم میشود یکی پیشانی بر آن گناه که در
 از او صادر شده باشد و ثلث بر آن تاسی هر چه تا سر و این قسم
 مستلزم دو قسم دیگر باشد و این سبب گفته اند اَللَّيْثُ
لِقَوْلِهِ و قسم دوم ثلاثی آنچه واقع شده باشد و آن قیاس
 باشد که سه چیز بقیاس باشد ایتالی که نافرمانی او کرده ایم
 بقیاس نفس او که نفس خود را در معرض نقصان و بسخط خدا
 آورده است سیم بقیاس بغير در حضرت قول و فعل
 رساننده است و آن غیر را با حق خود رسانند صورت
 رسانیدن او با حق در قول یا با عذر را باشد یا با نقیاد

مکافات از او یا از کسی که از قبل او باشد و تحمل بر آن عذاب که
 بر آن کتاه معین کرده باشند و اگر آن غیر مقبول باشد تحصیل
 رضای اولیای او هم شرط باشد که در آخرت خدای تعالی رحمت
 و استغفاریش عاینا و مرعی گرداند و اما مقتضای او با نصیحت او
 فرمان و تحمل عقوبتی دنیائی یا دینیه باشد یا تا دیر که واجب باشد
 تلافی باید کرد و اما جانب اگر متفرع و از اراده رجوع با حضرت او بخت
 و ریاضت بعد از خصم مجبور عنه داد از سخن نفس خود امتیاز باشد
 که مرعیه شود و اما آنچه توبه بر آن مشتمل باشد با قیاس بدان حاضر و
 بود یکی ترک کن هر که در حال می باشد آن گناه باشد **قوله الى**
الله تعالى و دوم این که دانسته که سر که آن گناه با آن
 مسترد بود و تلافی نقصان که راجع به نفس بوده باشد و اما
 آنچه قیاس با زمان مستقبل باشد هم دو چیز بود یکی غم و خرم
 کردن را بلکه بر آن گناه معاودت نکند و اگر مثل او را

باشند

نکبشند یا بسوزانند و نه با جبار راضی نشود و باید که
 میل انکناه کند **دوم** غم بر ثبات در آن و باشد
 که عازم بر ثبات نباشد در آنکه عازم این بخود نباشد
 و یقین ندری یا کفارتی یا نوع دیگر از نوافع عود با نکناه
 آن غم را بخود ثابت گرداند و مادام که مسترد بود
 یا در نیت او عود را محال امکان باشد آن ثبات
 اصل نباشد و باید که بر این جمله تقریب بخداستیعالی
 نکند و از رتبه امتثال فرمان او تا در آنجماعت
 داخل شود که **النائب من الذنب کمن لا ذنب له**
 و این جمله حوادث توبه عام است از معاصی و در حق
 انجماعت مندرج شده است **یا ایها الذین آمنوا**
توبوا الى الله توبه لصوص حاسی بکم
ان مکرمکم عنکم سلینا فکم و نیز فرموده

إِنَّمَا التَّوْبَةُ عَلَى الَّذِينَ يَعْمَلُونَ السُّوءَ بِحِبَالَةٍ تَمُتُّ
 يَتَوَبُّونَ مِنْ قَرَابٍ فَأُولَئِكَ يَتُوبُ اللَّهُ عَلَيْهِمْ
 مَذْرُوعَهُمُ الْمَازِيَةِ فَاصْصِلْ أَنْ تَكُونَ مِنْ شَرِّهَا
 آن از این معانی که کرده شد معلوم شود درین باب
 فرموده است لَقَدْ تَابَ اللَّهُ عَلَى النَّبِيِّ وَالْمُؤْمِنَاتِ
 وَالْمُؤْمِنِينَ الَّذِينَ تَبَعُوا فِي سَاعَةِ الْعُسْرَةِ
 وَآلَافٍ مِنْهُمْ مِنْ قَبْلِ ذَلِكَ تَابَ اللَّهُ عَلَيْهِمْ
 مقصد و باین سبب گفته اند اَلَيْسَ بِالسَّيِّئَاتِ فَضِيلًا
 ردیم عود بر توبه که از آن مرتبه توبه می باشد با التماس
 با مرتبه بوجه رضا با قاعده در آن مرتبه با خود نفس اماره در مرتبه
 که از آن مرتبه توبه می باید کرد چه اینچنین است زیرا که گناه باشد
 و باین سبب گفته اند حَسَنَاتُ الْأَنْبِيَاءِ سَيِّئَاتُ
 الْمُصْطَفَيْنَ وَ إِيَّاهُ الْأَكْثَرُ وَ تَوْبَةُ الْأَكْثَرِ رُفْقٌ

امرار

امرار و نه است بر فوات گذشته و تضرع بحضرت آفرید
 تَعَالَى بِكَ بِأَيْشِدْ مَنْ تَابَ إِلَيْهِ أَخْلَصَ مَرَّةً كَدَانِ
 اللَّهُ يُحِبُّ التَّوَّابِينَ وَيُحِبُّ الْمُصْطَفِينَ فَصَلِّ وَ تَمِمْ
 در زهد قال الله تعالى وَلَا تَحْزَنْ عَلَيْهِمْ إِلَى مَا
 مَتَّعْنَاهُمْ أَشْرًا وَاجْتَابْنَاهُمْ رَهْمَةً الْحَيَاةِ الدُّنْيَا
 لِيَقْتَنِبَهُمْ فِيهِ وَيَرْفُقَ بِكَ خَيْرًا وَ أَفْهَى زَهْدٍ
 خد رحمت باشد که او را در آنچه عقل بد نیاورد و نه
 تَأْكُلُ وَ تَشْرَبُ وَ تَلْبَسُ وَ تَسْكُنُ وَ تَسْتَهْتِجُ وَ تَمْلِكُ
 ما و جاه و ذکر بخیر و قرب ملک و نفاذ امر و حصول مطلب
 که برکات را و جدا تواند رخ رغبت نبوده از سه عجز یا
 نه جهل بر آن و نه از جهل غرض که ملحق با و باشد و
 هر کس که مرصوف باشد باین صفات زاهد باشد
 مذکور اما نه از جهت کسی باشد که بر زهد مذکور طبع گناه

از عفت و دوزخ و ذواب بهشت هم ندارد بلکه صرف نفس
 از جبهه آنچه شمریم بعد از آنکه شایع و شبات هر یک است
 باشد او را ملکه شده باشد با و شرب شده باشد طبعی
 یا امیدی یا غرضی از اغراض نه در دنیا و نه در آخرت
 بلکه گردانیدن این صفت نفس را بر جبر باشد از طلب
 مشتهیات در ریاضت دادن با و شوق تا ترک غرض
 دوری ثابت در این شود و در حیات زاهد آمده است که
 کسی سی سال سر کو سفند بخت و با بوده می فروخت و از آنکه
 هیچ وقت نمک چش و چاشنی نخرفت از او سبب این است
 پرسیدند گفت نفس من وقتی آرزوی این طعام کرد که
 او را بیا شرت اتخا و اینم و طعام با عدم و صد تا آن آرزو
 گوشه نشین را دم تا و یک میل هیچ شتی نکند و مثل کسی که
 در دنیا زنده است یا رکه و حبه کسم یا بخانی در آخرت

نکته

مثل کسی بود که از دنیا است روزنامه و طعام نکند
 با و فراحت نیاز تا و ضیافت منوع تواند خورد یا کسیکه
 در تجارت ماعی بدهد و ماعی بستاند که بر آن سود کند
 و سودک در راه حقیقت منفعت زده دفع و دفع شوق
 باشد تا سالک بخیر می شغول نشود که از وصول مقصد
 بازماند و الله و ای التوفیق فصل چهارم در فقر قال الله
 تعالی لَيْسَ عَلَى الضَّعْفَاءِ وَلَا عَلَى الْمَرْضَى وَلَا
عَلَى الَّذِينَ لَا يَجِدُونَ مَا يَنْفِقُونَ حَرَجٌ إِذَا
نَفَقُوا لِلَّهِ وَرَسُولِهِ فیه کسیرا گویند که پس
 نباشد یا باشد کمتر از کفاف باشد و در این موضع کسیرا
 گویند که رعیت مال و تمکات دنیا ندارد و اگر بدست
 آید بجا فطرت او است تمام نکند آنرا دانی یا غصب
 صخرت یا از غفلت یا به طبعی مانند مشتهیات یا

و در خیر و ایشا رخا و ست یا از جهه خوف از عذاب و عقاب
 و دوزخ یا طلب ثواب آخرت بی از جهه قلت التانی که لازم
 اقبال بر سلوک راه حقیقت باشد یا بر اقبال الهی
 با غیر حق تعالی حجاب راه او شود و حقیقه اینست که شعبا باشد
 از زید قال الله علیه و آله أَلَا أُخْبِرُكُمْ بِمَلَكٍ
أَهْلُ الْجَنَّةِ قَالُوا بَلَى قَالَ كُلُّ ضَعِيفٍ أَخْبَرْتُكَ
فَبِئْسَ مَرْبٍ يَدْفَعُ بِالْأَبْوَابِ كَوَافِقِهِمْ عَلَى اللَّهِ
لَا يَبُورُ مَرَجُونَ گفتند که اگر خواهی بگو که پراز رتبه برسم
 گفت لَا أَجُوعُ يَوْمًا فَاسْكُرْكَ فَضْلَ حِمَامِ رَم
 در ریاضت قال الله تعالی وَأَمَّا مَنْ خَافَ مَقَامَ رَبِّهِ وَنَهَى
النَّفْسَ عَنِ الْهَوَىٰ فَإِنَّ الْجَنَّةَ هِيَ الْمَأْوَىٰ ریاضت
 رام کردن سترش از آنچه قصد کند از حرکات غیر مطلوب
 و ملکه که داند ندادن اطاعت صاحب خویش در آنچه او

بنا

بر آن دارد از مطالب خویش درین موضع مراد از ریاضت هم
 منع نفس حیوانی است از انقیاد و مطاوعه قوه شهوانی و غضبی
 و آنچه بآن دو امر عمل دارد و منع نفس با طاعت از متابعت قوای
 حیوانی که زوایل اخلاق و اعمال است مانند غلبه حرص بر جمع
 مال و اقتناء جاه و مزاج آن را خلیل و مکرم و مدد و غلبت
 و تعصب و حقد و حسد و مجور و انکسار در شر و غیر آن از آن
 حادث شود و ملکه نفس انسانی را طاعت عقل و عمل بر وجهیکه
 رساننده او باشد بکمالی که او را مکمل باشد و نفسی را
 که متابعت قوای شهوانی که بهیچینه نخواهند و اگر مطاوعه
 قوه غضب کند سببی است و اگر زوایل اخلاق و اعمال
 که مکمل شیطان باشد و در سبیل اینجه را نفس اماره خوانند
 یعنی اماره بالسوء و این زوایل در وی ثابت باشد
 اما اگر در وی ثابت نباشد با و قمر که مبدی نکند و در قمر

بخیر و جمیع مبدی بخیر کند از مبدی بتر بشیطان شود و خویش را بدست
کند از آن نفس که او را می خوراند و غرض از اینست که باطن را پاک
و طلب خیر او را ملکه شده باشد آنرا نفس مطهره فرموده
و غرض از ریاضت سه چیز است اول دفع موانع از اول
بطن و آن ثواب ظاهر و باطن است و دوم مطهر کردن این
نفس حیوانی به عقده و علی که باعث باشد بر طلب کمال تقسیم
بلکه کرد این نفس را به ثبات بر آنچه معتاد باشد
قبول فیض نه از تعالی و تا بکمالی که او را ممکن باشد

فصل پنجم در محاسبه و مراقبه قال الله تعالی ان یبذرا

ما فی انفسکم او تحفوه یا سبکم به الله محاسبه
با کسر حساب کردن باشد و مراقبه کسر و نگه داشتن و در بنوع
مراد از محاسبه آن است که طاعت و معاصی را با خود حساب
کنند تا که ادا بیشتر است اگر طاعت بیشتر باشد باز می بینند

که تا قدر فضل طاعت بر معاصی نیست تا اینکه خدای تعالی در حق
او کرده است چه نسبت دارد اول و چنانچه در حکمتها
که در آخرش اعضایی او که علمای شریع چندین کتب در شرح
آن معتبر یکدیگر فهم ایشان بآن رسیده ساخته اند تا آنکه
از آنچه است قطره از دریای فهم کرده اند و چنانچه فایده آنکه
در قوس انبیا و حیوانی در او موجود است پیدا کرده است و
چنین خواص صغیر در نفس او که در کمال معقولات است تا
خود و مددک محسوسات و تدبیر قوس و اعضا که آلات است
از کما و کرده در و نیز او که است که قدرت تقدیر کرده است
و اسباب پرورش و علویات و غلیب است ساخته گردانده
پس اگر فضل طاعات او بر معاصی را این نعمتها و نعمتها را که
نشان شمرده چنانکه فرموده عمن قال و ان تعدوا
نعمت الله لا تحصوها موازنه کند بر تقصیر خود

واقف شود اما اگر طاعت و معصیت او متساوی باشد بداند
 که در ازاد این نعمت هیچ بندگی قیام نکرده است تقصیر
 خویش واضح تر باید و اگر محاسن راجح باشد وَلَيْلَكُمْ وَنِيلَكُمْ
 پس هرگاه طالب کمال اینجاست با خود کرده باشد از ادب
 طاعت در وجه نیاید و خوشتر باشد با آنکه خیر طاعت نکند معصیت
 و از اینجمله فرموده است حَاسِبُوا أَنْفُسَكُمْ قُلْ أَنْ حَاسِبُوا
 و الا که حساب خود نکند و در معصیت تمام کند وقت
 آنکه وَإِنْ كَانَ مِثْقَالَ حَبَّةٍ مِنْ خَرْدَلٍ أَنْتُمْ عَلَيْهَا وَكُنْتُمْ
 محاسبین حساب او کنند در عذاب و جبران عظیم است
وَجَبْتُمْ لَهُمْ فَرْجَتُمْ وَأَنْتُمْ بِهَا كَافِرُونَ
أَعَاذَنَا اللَّهُ مِنْ ذَلِكَ اما مراقبت آنست که همیشه غافل
 حوز را نگاه دارد تا از وی چیزی وجود نیاید که حساب
 کرده باشد باطل گرداند غیر از خطا که خود را نمی کند

باز
از

تا در معصیتی اقدام ننماید نه در آشکارا و نه در خفایان و
 شایع او را از سبک راهی بازدارد و نه قوی و نه ضعیف
 و این معنی پیش خاطر دارد وَأَعْلَمُوا أَنَّ اللَّهَ يَعْلَمُ مَا فِي
أَنْفُسِكُمْ فَآخَذُوا بِهِ فَصَلَّ شَيْئًا و تقوی قال الله
تَعَالَى إِنَّ كَثْرَتَكُمْ عِتِدًا فَلِلَّهِ أَنْفُسُكُمْ تقوی سبب
 از نماز از چشم خدا عزوجل دور و در از او سنجیده
 طالب صحت باشد از تناول در آنچه مضرت و اقدام
 بر آنچه در آن بقضی مزید پاری و با باشد بر بهتر باید کرد تا علما
 اودست دهد و درمان پاره را سنج آید تا قضا نیز اگر از وجه
 منافی حال باشد یا مانع از حصول حال باشد غل از سر و سبک
 و در طریق طلب حال برهنه باید تا آنچه مقتضی منزل باشد
 آموختن و سبک مفید و مؤثر باشد وَمَنْ يَتَّقِ اللَّهَ
يَجْعَلْ لَهُ مَخْرَجًا وَيَرْزُقْهُ مِنْ حَيْثُ لَا يَحْتَسِبُ و بقیه

تغیر مرکب از سه چیز است یک خوف و دیگر شغلی
 از معاصر و سیم غلبه قریب و هر یک درین مختص در موضع
 خود بیان گردیده و در سنن علی احادیث ذکر و تفسیر و ثنا
 بر متقیان زیاده از آن آمده است که در اینجا مختصرا یاد آن
 کرد و غایات همه غایات محبت با بر تعالی است کلی متن
أَوْفَى بِعَهْدِهِ وَالْعَمَلُ فَإِنَّ اللَّهَ يُحِبُّ الْمُتَّقِينَ باب
 سیم در طلب حلال و حرام و کثرت در خدمت
 فصل اول در غلوت فصل دوم در تفکر فصل
 سیم در خوف فصل چهارم در ربا فصل پنجم
 در سبب فصل ششم در شک فصل اول در غلوت
قَالَ اللَّهُ لَا وَفَرُوا الَّذِينَ اتَّخَذُوا دِينَهُمْ لُغِيًا
وَكُفُّوا وَتَعَرَّضُوا لِلْحَيَاةِ الدُّنْيَا در علوم حقیقی
 مقرر شده که هر ذات که مستعد قبول فیض الهی باشد

با وجود استعداد و عدم موانع از حضور آن فیض
 محروم نتواند بود و طلب فیض از کسی ممکن باشد در اول
 در چیز معلوم باشد یا آنکه در جوهر آن فیض اربعین و شش
 و تحیر دانند دیگر آنکه دانند که وجود آن فیض در هر ذات که باشد
 متغیر آن ذات باشد و این هر دو علم مقارن استعداد و تمیز
 در فیض باشد و همه احوال و چرخ انقیاد به تقرر داده شد
 که نیم طالب حلال و حرام بعد از حصول استعداد از ازاله موانع و آس
 شود و معظم موانع شواغل مجاز باشد و نفس را با لغات الهی
 مشغول دارند و از اقبال کلی بوصول مقصد حقیق باز دارند و
 شواغل حواس ظاهره و باطنیه باشد با دیگر قوا و حوائج
 یا افکار مجاز را محاسن ظاهره و باطنیه باشد با بدین صورت
 بیسنده و ممتد به این غایت اشد بصورتها رساند
 و همچنین در بویها و طعمها و بویها و اما حواس طبعیه

باینکه صورتها بود که خاطر به آن لغت شود یا بنوعی محبت
و بعضی تعظیم مرتبه یا تحسین مشرتابه یا انظام نظام بر عدم
اشطام میباشد یا تذکر حال گذشته یا تشکر امور که طلب
حصول آن امور باشد مانند مال جاه اما قوا حیوانیه است غلبه
خرد یا خوف یا غضب یا شهوة یا حیاء یا محبت یا غیره یا اشتغال
لذته باشد یا امید قهر عدو یا خدرا از نمودن باشد
اما افکار مجازات غل تفکر در امور غیر مهم یا علم غیر لازم
باشد در جمله هر چه اشتغال به آن از مطلوب محروم شود
و خلوت عبارت است از ازاله این همه موانع پیش غل
خلوت باید که موصوفه ضعیف را کند و آنگاه از محرومات ظاهر
و باطنش غایب باشد و قوا حیوانیه را مناضف گرداند تا
اول آنچه بجهت تعلیم و تربیت در رفع از آنچه غیر ملایم باشد
حرکت نکند و از افکار مجازات بکلی اعراض نماید و آن

فرا

فکر تا بود که غایات هر مصلح یا مصالح معاد امور که غایات
آن حصر لذات باقی باشد نفس طالب بدو بعد از آن نزول
موانع ظاهر و خالی کردن باطن از اشتغال با سوراته و باید
که بهکامت و جمیع نیت اقبال کند بر ترصد موانع ضعیف
و ترقب باراد و احتیاط بر آنکه تفکر خوانند و در این فصل
مسئله ایله و مر شود **فصل اول** در تفکر و الله تعالی
أَوَلَمْ يَتَفَكَّرُوا فِي أَنفُسِهِمْ مَا خَلَقَ اللَّهُ السَّمَوَاتِ وَالْأَرْضَ
وَمَا بَيْنَهُمَا إِلَّا بِآيَاتٍ هِيَ أَعْيُنُ النَّاسِ لَا يَحِيطُونَ بِهَا فَمَنْ يَتَذَكَّرْ فَإِنَّهُ عَلَىٰ بَصِيرَةٍ
خلاصه همه لغز آنست که تفکر سیر باطنی است از برای
مقاصد و نظرها این مغز کشف اند و در اصطلاح علماء کسب
در مرتبه نقصان بر تبه حال شوند رسید الا به سیر و باطن
کشفه که اول واجبات تفکر و نظرات و در تزیین و تفکر
زیله از آنست که تواند شد و آن فی ذلک لایات

لِقَوْمٍ يَتَفَكَّرُونَ و در حدیث آمده است که تَفَكُّرٌ سَلَامٌ
 خَيْرٌ مِنْ عِبَادَةٍ سَبْعِينَ سَنَةً و باید بداند
 که باید از سر که از آنجا آغاز حرکت باید کرد آفاق و انفس
 ویر و استدلال است از آیات هر چه عزیز حکمتها که در ذره
 از ذرات هر یک از این دو کون باید شود بر عظمت
 و جلالت و در هر دو تا مثلاً نور ابداع او در ذره
 کرده شود سُبْحَانَكَ يَا تَنَافِي الْأَفَاقِ وَ فِي أَنْفُسِهِمْ
 حَتَّى يَتَبَيَّنَ أَنَّهُ الْحَقُّ بَعْدَ أَنْزَلِهِمْ أَشْهُاءَ وَ احْضَرَهُ
 جَلَالاً و بر هر چه جزو است از مبدعات او کم تکلف
 بِرَبِّكَ إِنَّهُ عَلَى كُلِّ شَيْءٍ شَهِيدٌ تا در هر ذره
 از ذرات تجلای هر بر او مکتوف شود اما آیات آفاق از
 معرفت موجودات و در هر یک باشد یا چنانکه هست و هست
 در وجود هر یک بقدر استطاعت انسان در حدیث

و آن مانند علم نبات افلاک و کواکب و حرکات
 و اوضاع هر یک و مقدار اجرام ابعاد و آنچه تاثر
 آن است و هیات علم سفلی و زلیت غنا صر و تقاطع
 ایشان بحسب صور و کیفیات و حصار امزجه و ترکیب
 مرکبات معدنی و نباتی و حیوانی و معرفت قو نفس سادی
 و ارضی و مبادی هر یک و آنچه از ایشان در ایشان
 واقع باشد از قبایح مناسبات و مخالقات و عوارض
 و شریکات و آنچه باهم پیوسته است و در علوم عددی
 و مقدار و دلالت آن و اما آیات نفس از معرفت و
 شناخت ابدان و نفس باشد و آن معلوم بعلم شریح
 اعضای مفردة از غطام و غفلات و اعصاب و عروق
 و مبادی هر یک مفردة در کتب جمیع اعضای و سیه
 و خارمه و آلات هر یک و جوارح و معرفت قوی

و افعال هر یک و احوال مانند صحت در مرض و معرفت
 نفوس و کیفیت ارتباط آن بر ابدان و احوال و انفعالات
 هر چه از یکدیگر و اسباب کمال نقصان هر یک و مقتضی
 سعادت و شقاوت عاجل و اجل و آنچه بدان تعلق
 دارد و اینجمله میا در ویر است و بآفرین حصول و احوال
 معلوم شود و آن نهایت وصول باشد بر احوال
فصل سیم در خوف و حزن قال الله تعالى و خافوني
اِنْ كُنْتُمْ مُّؤْمِنِينَ و علما گفته اند انحرش علی
مخافات و الخوف ما لم یأت بسخرن عبارت
 باشد از آنکه باطن بسبب وقوع مکر هر که دفع آن
 منتظر باشد یا فوات فرصت را امر مرغوب فیه
 مدتی آن مقدم باشد و خوف عبارت بود
 از آنکه باطن بسبب توقع مکر و هر که اسباب حصول آن

لما

ممکن الوقوع باشد یا توقع فوات مرغوب که ملامتی
 آن منتظر باشد پس اگر اسباب حصول معلوم
 الوقوع باشد یا مطمئن بظن که غالب آنرا نگرد
 خوانند بر او تالم زیاده باشد اگر تعذر وقوع اسباب
 معلوم باشد یا تالم حاصل آنرا خوف خوانند که
 آن مانع از احوال باشد و حزن خوف در باب مکر از فایده
 غایب باشد چه حزن اگر سبب کما بصا صر باشد یا سبب
 فوات مدت گذشته در عطلت انجبات یا درگزیر
 در طریق حال مقتضی بصیرت غم تو به شود و خوف اگر از
 ارتکاب گناه نقصان و نارسیدن به وجه ابرار باشد
 موجب جبه نمودن بود در اکتساب خیرات و مبارک
 نمودن در سکر طریق حکما باشد **ذلك الخوف و**
الله به عباده و کسیکه از مقام خوف و حزن غافل

اشعار

از اهل قصاص است قَوْلٌ لِلْقَاصِيَةِ قُلُوبٌ
مِنْ ذِكْرِ اللَّهِ أُولَئِكَ فِي ضَلَالٍ مُبِينٍ
 و در امن که در ایستقام بسبب دل این خوف باشد
 مقتضی هلاک بود أَقَامُوا مَكْرًا لِلَّهِ فَلَا يَكُنْ
مَكْرًا لِلَّهِ إِلَّا الْقَوْمُ الْخَاسِرُونَ و اما اهل حال
 از خوف و حزن متبر باشند إِلَّا أَنْ أَوْلِيَاءُ اللَّهِ
لَا خَوْفٌ عَلَيْهِمْ وَلَا هُمْ يَحْزَنُونَ هر چه بخت
 خوف خشیت یک معنی است اما در عرف اهل بیضا
 هر فرق است خشیت بعد از حاصل است إِنَّمَا يَخْشَى
اللَّهُ مِنْ عِبَادِهِ الْعُلَمَاءُ و خشیت پیش از حاصل
ذَلِكَ مِنَ خَشْيَةِ رَبِّهِ خوف از ایشان منفرد است
لَا خَوْفٌ عَلَيْهِمْ بی خشیت استعار باشد
 که بسبب شوق و عظمت نسبت حق عز و علا و وقوف بر

تقوا

بر نقصان و خود و صورت از ادا است که یا از خیر ترک و یا بر عیوب
 یا اخلاص طاعت لازم که بر خشیت خود نقصان بخشیتون بکنم و
يَخَافُونَ سَوْءَ الْعَذَابِ و لیدرت و دلت بخشیت از یک است هَذَا
وَحْتَمَ لِلَّذِينَ هُمْ يَرْجُونَ و خیر که بر تبه ضار خوف اوبان
 مبتدل شود أُولَئِكَ لَمْ يَأْمُرْهُمْ هم منتهی و در اوج کفر
 که است بجز رسیدن غایت مطلوب و این امن سبب کمال حدیثی از
 در سبب نقصان باشد و صاحب این امر خشیت خدا باشد انکه در نظر
 محتج کرد و انکه از خشیت از رزق نماند چه خشیت از لوازم کمال
فصل چهارم در بیان احوال اهل ایمان و عباد و اخی
سَبِيلَ اللَّهِ أُولَئِكَ يَرْجُونَ رَحْمَةَ اللَّهِ هر که بطلد و رقی
 باشد در آن استقبال حاصل خواهد شد و طالب بلاطم باشد حصول
 امید در مطلقون فرموده رَبُّهُمْ آید و ترغیب حصول
 در سبب او عادت شود در عبادت و اگر اندک متعین باشد سبب خشیت

و الله اعلم بالصواب

از خزع دفع وقت دفع کردن آن متع باخ از اضطراب و با
داشتن زبان از شکایت و فکایه اشک اعضا از کلمات غیر معتاد
و صبر سه نوع است **اول** صبر عوام و آن حبس نفس باز بپرس
تخلیه و اظهار ثبات در تحت طاعن است و نیز در یک عقلا و مردم صبر
یَعْلَمُونَ ظَاهِرًا مِنَ الْحَيَاةِ الدُّنْيَا وَهُمْ عَلَىٰ آخِرَةٍ غَافِلُونَ
دوم صبر علماء و زما و از باب علم از غلبه توقع ثواب است
إِنَّمَا يُؤَخِّرُونَ عَذَابَ اللَّهِ وَكَانَ كَافِرًا
عارفان چه مضرب ثواب معلوم و جزیره و از گروه ارتدادگان
خاص گردانیده و به تازگی نظر ایشان و تغییر الصابین
الَّذِينَ إِذَا أَصَابَهُمُ مِّصْرَبٌ قَالَُوا هَٰذَا مِنْ عِزِّ اللَّهِ وَإِنَّا لِلَّهِ
در آن آمده است و جابر بن عبد الله انصار از اماران
و صحابه بود و در آخر عمر بپرس و ضعف متبل شده بود و امام
محمد بن علی ابن الحسین المعروف بابی القریب و است و تشریف

برده و جد و ادلا از حال او معلوم کرد گفت در عالم **حله**
بر پیر و حیات بر مایه من گزینیم امام علیه السلام فرمود من بار
چنانم که اگر پیر و لطف پر چیست دارم و اگر بر باد دارد جز آن و اگر با
دارد و پاره و اگر تندرست تندرست و اگر دهن مرگ و اگر زندگ
و زندگ که جابر بن عبد الله بن جابر بن عبد الله بن محمد باقر علیه السلام بود
و گفت صدق **تَاوَنَ سَعْدُ اللَّهِ** مرا گفت و تو کی از
فرزندان من امام من که یَقْبِرُ الْعِلْمُ كَمَا يَقْبِرُ النُّورُ الْأَخْصَرُ
و این سبب او را باقر العلوم الاولین و الاخرین خوانند
و از آنست معلوم شود جابر در مرتبه صبر بوده و بعد از این شرح
رضا داده شود **فصل سیم** در ذکر حال آنکه تعالی و سبحان
الشاکرین شکر در لغت معنی شاکست بر نعم باز آن نعمت او
و چون معظم نعمتها بلکه جمله نعمتها از حق تعالی است پس هر چه
چیز مشغورون شکر الله تعالی است و قیام شکر به خیر لازم

شکر

یک معرفت نعمت نعم که لاف و اغشش نکرند و دوم شایسته
 به حصول آن نعمتها باد **سیم** همدنودن در کسب و رضا
 بقدر امکان استطاعت بآن محبت او باشد در بطح و شاد
 و تعظیم او بر وجهی با ولایت بآن در قدر و فضل و همدنودن در
 در قیاس با آنچه با منعم بآن قیام یابد نمودن از مکافات **صفت**
 باطاعت یا اعتراف بجز مالیه تعالی **لَئِنْ شُكِرْتُمْ لَا**
تَزِيدَنَّكُمْ وَلَئِنْ كَفَرْتُمْ إِنَّ عَذَابِي لَشَدِيدٌ
فِي الْحَيَاةِ الدُّنْيَا **بِضَيْفِ صَبْرٍ وَ بَضْفِ شُكْرِ**
 بیه چه یک هیچ حال از عداقت امر بملکیم یا غیر ملکیم عالم
 نباشد پس بملکیم شکر یا و کد ارد و بر غیر ملکیم صبر یا
 کند و همچنانکه با فاء صبر جمع است بازاء شکر کفر است و
 کفر از کفران است و **لَئِنْ كَفَرْتُمْ إِنَّ عَذَابِي لَشَدِيدٌ**
 و از این معلوم شود در وجه شکر از وجه صبر عذاب است

و چنان شکر تو انکذار و الا بدل و بانی و اعضا و در هر چه
 نعمت اوست و قدرت بر استعمال هر یک از آن نعمت
 و یکد رقیق یا مستحق در استعمال هر یک از آن نعمت و یکد پس
 اگر خواهد که بیشتر شکر گذارد و بدین نعمتها هم شکر و یکد باید
 گذارد و سخن در گذاردن آن شکر همچنانکه در اول آنها بجهت
 و اعتراف بجز از شکر آخر مراد شکر باشد چنانچه اعتراف
 بجز از شکر بزرگترین ثناء است و باین سبب گفته است **لَا**
أُحِبُّ ثَنَاءَ عَلَيْكَ كَمَا أَثْنَيْتَ عَلَى قَتِيلِكَ وَ قَوْقُ
مَا يَقُولُ الْقَاتِلُونَ و نزدیک است شکر متفرق شود
 چه شکر مشترک است بر قیام مکافات و مجازات منعم و
 در مقام سب که بجهت بود عذر اسبج گمانند چه گونه در
 مقابل بکسر توانه آمده همه او باشد پس غایت شکر تا
 اینجا باشد و عفو و عود و عود و عفو و عود

ماجرای سوم در ذکر احوال مفارین سلوک حادث شود که
 سلوک بمقصد با نیت و انشأ شد بشرط **فصل اول**
 در اراده **فصل دوم** در شوق **فصل سیم**
 در محبت **فصل چهارم** در معرفت **فصل پنجم** در یقین
فصل ششم در سلوک **فصل اول** در ارادت قال
 ابدعت لى وصية لنفسك مع الذين يبدعون
 يا اعداؤة والعقش يبدون وحيثه فارس ارادت
 حرام است آن شرط ب چیز شور براد و شور کل
 که مراد صدم باشد و غیبت از مراد از قید امور باشد
 که مرید قصد آن ممکن باشد و چون ارادت با قدرت
 منظم باشد هر چه موجب حصول مراد شوند و اگر اقتضای
 امور است و صدم موجود باشد اما ضرر نباشد
 هر چه مقتضای حصول مراد شوند پس اگر در حصول نفع باشد

ارادت

ارادت مقتضای حال باشد در مرید که او را شوق خوانند
 و شوق پیش از وصول باشد و اگر بعد از وصول باشد
 وصول اثری در حصول ارادت محبت خوانند و محبت علامت
 بود و مرتبه آخر وقت تمام و وصول به نیت سلوک باشد
 چو اما ارادت مقادیر سلوک باشد بر وجه اعتبار
 مقتضای سلوک باشد و چه طلب کل نوع از ارادت بود
 چو ارادت منقطع شود بسبب وصول با علم باستماع
 سلوک نیز منقطع شود و این ارادت که مقارن سلوک باشد
 باید نقصان حاصل اما اهل حال ارادت عین مراد
 بود و در احادیث آمده که در محبت درخت است و آنرا
 طوبی خوانند هر کس آن درخت را بخشد مراد او در آن درخت
 از آن درخت با و برساند به هیچ تاخیر و اشتغال
 صدقاً و نیز فرموده اند بعضی مردم را هر طاعتی در دنیا

ثواب در آخرت دهند و بعضی عین عذرش را عین ثواب
 بشن باشد و کسی که در سلوک بدرجه رضا رسیده
 ارادت سفر شود یکی از بزرگان طالب انیرتیه بوده است
 گفته که قبل از این ما تو را اقول رسیدن آن کار است
فصل دوم در شوق قال الله تعالی الذین اوتوا العلم
 انهم الحیون من ربک فلیؤمنوا شوق فیه لذت محبت باخ
 و لازم فرط ارادت باخ پیش رسوخ چه شور و طرب
 حاصل شود و قدرت میرسد آن غلظت کمال باخ و صبر
 مفاقت نقصان پذیرد شوق حاصل شود و سالی خنده
 در سلوک زرق بیشتر کند شوق بیشتر بود صبر کمتر تا آنکه
 مطلوب رسیده و بعد از آن لذت نیال شود حال غلظت
 ارش پنهان و شوق منتظر گردد و در این طبعیت باشد
 محبوب بلا شوق خوانند و آن با عیب باشد و طالب انکاد

باید

باخ و آن در جهنم رسیده **فصل سیم** در محبت
 قال الله تعالی و من یحیی من دون الله آتیا و یحیی
 کتب الله و الذین اصبحوا استحقاقا لله محبت ابراهیم
 باخ و صبر طرب مطنون با محقق که در شور باخ با کمال
 سفاقت شور باشد و چنان لذت در اکلام است غیر طرب
 پس محبت از لذت یحیی لذت باخ و بعد از آن آنچه سفاقت
 شوق باشد و صمد تمام که امداد است شوق منتظر شود محبت
 غالب تر و لازم از تغیر است طالب مطلوب اثر باخ باشد
 محبت ثابت بعد از شوق منتظر بود و باشد و طالب مطلوب باشد
 و با عیب با تغیر چنان است با نلاید شور محبت منتظر گردد پس آخرت
 محبت عشق انکاد باخ و حکما گفته اند محبت فطرش کبر
 و محبت فطر در همه کانیات موجود باشد چه در خاک محبت مقتضی
 حرکت اوست و در هر عنصره طلب یکی طبیعت در آن مذکور است

در محبت و شوق در شوق است و از این است
 (ارادت است که با ارادت محبت نباشد)

درم چنین محبت دیگر اهل طبع سیر از وضع و مقدار و مقدار
 انتقال و در مرکبات چنانکه در مقادیر آنها و در نبات
 زیاده بر آنچه در مرکبات است پس باینکه در طریق نمودن است و
 تحسین بذر و حفظ و قوع و متحرک باشد و در حیوانات زیاده بر آنچه
 در نباتات باشد الف و این مثال در غایت تزیین و شفقت بر خلق
 و بر این نوع است که در اغلب در نوع این باشد پس
 یکی از سه چیز اول لذت و آن چهارم و در حقیقت **دوم**
 مصفت هم یا مجاز بر آنچه چنانکه محبت دنیا که نفع لذت عالم من باشد
 بهیچ تقریر منفعت آن لذات باشد مستقیم باشد که جود آنهم
 عام بود چنانکه بیان هر کس که هم طبع باشد و هم خلق و در خلق
 و شاید و افعال بلکه بکرستنج شود و یا خاص بود میان این حق
 و آن محبت طلب حال کامل مطلق باشد پس سبب محبت مرکب باشد
 از این سبب که ترکیب ثلاثی و ثنائی و محبت منزه و غیره

الباقی

نیز بهر چنانچه در وقت و با آنکه لذت منفعت و غیر از همه کامل
 و در سبب محبت کامل حاصل آید و با آنکه تر از دیگر محبت
 و الذی یقولون استحباباً این روشن کرد
 و این خلق کهشته اند و رجحانیت و شوق و پس و این
 و توکل در رضا و تسلیم از جمله از این محبت باشد پس محبت
 رحمت محبوب اقتضای رحمت کند و با تصور صلیت اقتضای
 کند و با عدم و صمد اقتضای شوق و با استقرار و صمد قضا
 است و با قسط است اقتضای سبب است و با ثقیف غایت
 به غایت اقتضای توکل و با سبب و بر اثره از محبوب است
 اقتضای سبب و با تصور عجز و تصور خود و حال و حاطه قدرت
 و اقتضای تسلیم و بر جمله محبت حقیقت در تسلیم دارد و انکسار
 حاکم محبوب را اند و محکوم مطلق خود را میبند و همه اول و
 خود را و فکر بر سر آن نیز دیگر اهل مرتبه محبت باشد

فایت میرتابان رسد که از همه اعراض نماید و توجیه حق گوید
وَالْيَهُ يَرْجِعُ الْأُمُورَ كُلَّهَا بِمَنْ رِئَاسَتِ
تَاللَّهِ تَعَالَى شَهِيدَ اللَّهِ أَنَّهُ لَا إِلَهَ إِلَّا هُوَ الْمَلِكُ
وَأُولُو الْعِلْمِ قَائِمًا بِالْقِسْطِ به معرفت حق بود
 و این امر از معرفت بلندترین مرتبه است زیرا که خداوند
 چه خداوند است و مرتبه بسیار است و شدت معرفت چنان
 است که بعضی ضایع شده اند و غنیه یافته اند و موجود است
 و هر چه با دست خیر شود از او و در آنچه محال بود باشد ظاهر
 کرد و چنانکه از او بر دارند هیچ در دنیا نیست و هر چه از او
 جدا شود بر ضد طبع او و یا آموخته بر انحراف دارند و معرفت
 نقایص که با این ثابت شده است مقلد خوانند مانند کسی که
 از سخن بزرگان نصیحت گویند و در میان با و توقف و محترمانه و غیره
 با لایق و عجب باشند که شنیده اند از او و در میان با و توقف و محترمانه و غیره

و از غیر

که درجه و از غیر بر آید پس حکم کنند به وجود و دانست
 و در معرفت که با این ثابت شده است و در نظر باشند که
 پیران قاطع دانسته و صاحب بود چه آثار قدرت را بر دور
 و لیدر مانند و با لایق مرتبه که باشند و از حرات تش
 بکرم مجاورت احسان کنند و با و منتفع شوند و در معرفت
 که با این ثابت شده است و مومنان غنیب شده و صاحب و مومنان
 می توانی و محب و با لایق مرتبه که باشند و از این منافع
 بسیار یابند مانند خبر و طبع و غیر آن و این جماعت ثبات
 یافته و در معرفت لذت معرفت و در یاقه باشند و با
 مقبوع شده و با لایق مرتبه که باشند و اثرش بد کنند
 و بهر طرز نور اش چشمها را روشن است به موجودات کنند
 و این جماعت در معرفت ثبات یافته اند و در معرفت
 عارف خوانند و معرفت حقیقی است نه لایق و کسی که

در مراتب دیگر باشند با سایر مرتبه هم ارجح باشند
 باشند و ایشان را یقین خوانند و ذکر یقین بعد از این
 آورده شود و ایشان را حشر شده و معرفت ایشان
 از این تفاوت و معایت باخ ایشان را در حضور خواهد
 و این است که خاص باشد بایشان و نهایت معرفت آنجا
 که عارف متفکر شود مانند کسی که با ش سوجه و ناخبر شود
فصل پنجم در یقین قال الله تعالى وَالْآخِرَةُ خَيْرٌ مِّمَّ
وَدَّرَدِيثٌ كَدَهْ أَمِنْ أَقْلٍ مَا أَوْثَقْتُمُ الْيَقِينَ وَتَمِنْ
أَوْ تَخْطِئُ خَطَاةً مِنْهُ مَا لَيْلٍ بِأَنْتُمْ مِّنْ حُلُوتِهِ
 و صومید یقین در عرف اعتقاد شد و این مطلبی
 ثابت و زوایا ممکن شد و آن حقیقه مرآت بود از علم
 معلوم و آنکه خلاف آن علم اتم مال باخ و یقین و مرآت
 بسیار است و در تزل علم یقین و عین یقین آمده است

بماذا

چنانکه فرموده كُوْنُوا لِمَنْ يُكْفِرُ عِلْمُ الْيَقِينِ لَمْ يَكُنْ لِحُجْمِ
وَدِكْرِ مُورِدَةٍ وَصَلِيَّةٌ حُجْمِ إِنْ هَذَا
لَهُوَ الْحَقُّ الْمُبِينُ شدتش در باب معرفت آمده است
 که شایسته هر چیزی که در نظر آید توسط نور آتش میباشد علم
 یقین و تاثیر آتش در آنچه باورسد تا بهریت او می کند
 و آتش صرف بماند حق یقین حجت هر چند آتش در
 اما چنانچه نهایت وصول با آتش سرت و اصل ویت
 او از هر دو نزدیک می شود و او که اشفا غیر نقصا کند
 بازاء این سه مرتبه وَاللَّهُ أَعْلَمُ بِحَقَائِقِ الْأُمُورِ
فصل ششم در سكون قال الله تعالى الَّذِينَ آمَنُوا وَ
تَطْمَئِنُّ الْقُلُوبُ الْأَيُّ كَرَامَتِهِ تَطْمَئِنُّ
 سكون و نوع بود یکی از خواص این نقصان و این مقدم بود
 بود که آن مطلوب بود و حال او سحر باشد و آنرا غفلت

علم یقین است و معاینه هر مرتبه
 یقین از یک با او تا بهریت
 باشد تا بهریت

خویشند و دیگر بسیار سلوک که از خواص این طایفه باشند
 بوقت وصول مطلوب و آنرا اطمینان خوانند و کسی که بیست
 این بود سکون باشد حرکت بسیار سکون خوانند و حرکت
 از لوازم معرفت و مقارن و صمدی و باین سبب گفته اند
لَوْ تَحَرَّكَ الْعَارِفُ هَلَكَ وَ لَوْ سَكَتَ الْحَبِيبُ هَلَكَ
 و از این مبالغه نیز گفته اند لَوْ نَطَقَ الْعَارِفُ هَلَكَ وَ
سَكَتَ الْحَبِيبُ هَلَكَ این است حال یک تا آنجا
 که واحد شود با تسبیح در ذکر حالها شکی از این صمد
 شایع گردد و آن شدت شریض فضل و صد اول در توکل
 فضل ویم در رضا فضل سیم در تسلیم فضل چهارم
 در توبه فضل پنجم در انکار فضل ششم در وصه
فَضْلُ اُولَیِّیْنَ در توکل فَضْلُ اُولَیِّیْنَ و علی الله
تَوَكَّلُوا اِنْ كُنْتُمْ مُؤْمِنِیْنَ تهمید که مبر که شهن

الرفق

صانع مملود از توکل است که هر کار که از حال خود یا در پیشتر است چون
 بعین نبیند که خداوند از توکل و در آن است که با او کرد تا آنچه گفته اند
 از آداب زد و با آنچه گفته اند که هر چه خوانند شود و من به توکل علی الله
 فحسبه ان الله بالغ امره و خورسندی او با آنچه خدا کند و سازد
 با هر چه شود که نماند کند و حال گفته شود که او را بجز خود او و چه در
 ملک در او سر و سر او که هر چه خود از این شکر است و او را هر دو
 و از این نزد و پروردگار با یکدیگر بر این است و این از فضل الهی
 توفیق رسیدن با انکار و حق و پروردگار است تا به آنکه که گفتند
 خواه بودم خواه هر حق و از توکل و در دست و پروردگار خواه بودم
 و اعطای او را که او را بعین صمد شود که آنچه با به سخت خداوند است
 اگر او را اعطای کند با نیکد من الْفَقْعُ إِلَى تَقْدِیْهِ أَهْلُ كُلِّ مَوْجِهٍ
 و بوی قد من حیث لا یحسب و کفر نه چنان بود که دست او را
 باز دارد و گوید که ما خدای که ششم و این چنان بود که بعد از این او را

شده باز هر که فرخنده است از خدا است و بسیار است که
 در علم واقع شود چه قدرت خدا تعالی بجز این محقق گردید
 چیزی دیگر لا محاله کجاست طریقی که محقق با آنچه بود عشق کبر و خیر
 و علم و قدرت خویش هم از جمله شروط و اسباب بشمارد که
 یکی بعضی امور باشد و آنرا امور را بخوبی و نسبت مر و مندی پس باید
 که در آنکارا که قدرت و ارادت او از شرط و اسباب بود
 است بحدی که تر باشد مانند کسیکه توط او کار را میزد و موفقی
 او خواهد بود تمام شود چنین چنین باخ جبر و قدر ممتد و منعش باشد
 چه آنکارا نسبت بر چه دهند جبر در خیال و اگر نسبت شرط
 و سبب دهند قدر در خیال که در هیچ نظریات تصور کنند جبر
 مطلق باشد و نه قدر مطلق و اینرا کلمه لا گفته اند لا خیر و
 لا قدر و لا تقویر و لا کین آخر اینها لا مین
 محقق شود پس خود را در اخلاص که منسوب است تصور

مرد

تصور که بمنزله تصرف آلات باخ منزه تصرف علیات
 و بحقیقت از او اعصابا به یک نسبت بقا علی است و دیگر
 نسبت به یکت متحد شود و همه از قاعل باشد به آنکه ترک است
 از شرط خود که در باخ و این بغایت دقیق باشد و جز ریاضت
 قوه و قله با بنیقام نتواند رسید و هر کس بدین مرتبه رسید
 به یقین داند که مقتدر همه موجودات یک است بر او
 که حادث خواهد شد و در قوه و خواطر بشر طر و آلات و سبب خاص
 او که در کند و مجید او در طلب تاثیر در رفع مآثر داند و خود را
 در جمله شروط و اسباب داند تا از دل استی که با موعود
 خلاص یابد تا آنکه در غلبت آنکه با و خاض باشد از غیر او
 بحدی که تر باشد و بحقیقت منزه السیوا لله و کفای
 عینده تصور کند و انگاه آن کس از جمله متوکلان باشد
 و این آیه در حق او و اشکاف او منزل که قادی اعترفت

فَوَكَّلْ عَلَى اللَّهِ إِنَّ اللَّهَ يُحِبُّ الْمُؤْتَكِّلِينَ
 فصل دوم در رضا قال اللهم لك الحمد كما فوق ما علم
 ولا نفع مما ابتغىكم رضا خوشنود است و از تره محبت و محقق
 نعمه انکار است چه لطیف چه باطن چه در هر وجه و قدر و حد و اید و اید
 مطلوب آید که ضایع از این رضایت تا از ختم و عذاب و لذت
 و از محقق در طلب آید که از ضایع و محقق و بخت و اید که از
 هیچ حال از احوال محقق نماند که در وفا و بخت و محقق و اید
 و غایب و محقق باشد و کار و در هر وجه چه در هر وجه که در هر
 از این محقق است و محقق و طبع است از این محقق است و در اید
 مرید طبع و در هر وجه که در هر وجه که از این محقق است که در هر
 که در هر وجه که در هر وجه که از این محقق است که در هر
 پس سید که از رضای خود چه از این محقق است که در هر
 اگر ذات که در هر وجه که از این محقق است که در هر

الان

در اشتهاء و مزاج گشته اید و دل من نیاید که چرا حط من نیاید
 است بکلاف حط و بکلاف هر کس که در احوال محقق
 که با کرده آمد و طبع است از این محقق است که در هر
 که واقع شود و از این محقق است که در هر کس که در هر
 او را باید آید و محقق کند رضا خدا از نده آنگاه
 حاصل شود که رضا رسیده از خدا حاصل شده باشد و از
 صفت و رضا رسیده پس لا اله الا الله اعتراف بر این است
 کائنات و محقق است که در هر وجه که در هر وجه که از این
 رضا بر ضعیف است و صاحب رتبه رضا رسیده در این است
 چه او را نیست و ما نیست نباشد و ما نیست و ما نیست
 و رضوانی من الله اکبر که در این است
 رضوان خوانند و گویند که رضای القضا بآب
 الله الا عظم چه کس بر رضا رسیده است رسیده

انما الله اله واحد وغيره کمال معرفت شیخ و بعد
 ابقای خاصه شده و اینچنین بود هرگاه موصوفی بولیعین شود
 در وجود خدای تعالی و فیض اوست و او وجود با بقا است
 پس نظر اکثرت بریده کند و همه یک داند یک بیند پس همه یک
 باخ و در سرور از همه مرتبه وَحْدَهُ لَا شَرِيكَ لَهُ فِي الْأَلَمِينَ
 باین مرتبه رسیده باشد وَحْدَهُ لَا شَرِيكَ لَهُ که فی الوجود
 و این مرتبه امور الهی را باخ و نظر غیر الله افکندن و بزرگ
 سطوت شمره و بزرگوار کردن و وَحْدَهُ لَا شَرِيكَ لَهُ قطعی
 السموات والأرض حنیفا مسلما و ما نانا من المشركين
فضل ششم در اتمال مال الله تعالی و لا تدع مع الله
 الها اخر الا الله هو توحید یک کردن است و اتمال
 یک شدن آنها گفت وَلَا تَجْعَلْ مَعَ اللَّهِ إِلَهًا آخَرَ
 و این حدیث اقرب است چه در جویدش به نقلی است

در کمال

که در اتمال نیست پس راه یکجا که مطلق شود و ضمیر و شیخ گردد و با خود
 به در التفات نماید با تمام رسیده به یک و اتمال نه آنست که چهار
 قاصد از تو هم گفته که مراد از اتمال یک شدن نه به جدا شدن
لَعَالَى اللَّهُ عَنْكَ لَكَ كِبِيرًا به اینست اول
 میستند به تکلف نه لکه گوید هر جا که جزء است پس اولی
 یک است بلکه چنان بود که حقیقتا اینها شود و غیر او نیست
 و دید پیش نماند و هر یک خوردن منصوره گفته است یعنی
وَلْيُنْذِرْكَ بَبْنِي تَرَأَيْتَنِي فَإِنْ نَفَعْتَنِی لَمْ يَنْفَعِكْ
مِنَ الْمُبِينِ منبر رسیده است است امتیاز از بیان خبر
 تا تواند گفت که أَنَا مَنَ هُوَ وَ مَنَ هُوَ أَنَا
 و در نعیان شده أَنَا لَكُمُ اللَّهُ وَ كُنْتُمْ أَشْجَارًا گفت
مَّا أَكْثَمَ شَاكِرًا و عموما الهیت کردند بلکه عموما الهیت
 خود کردند تا اثبات حق تعالی کرده اند و هو المطلوب

فصل ششم در وحدت قال الله تعالى لم يزل الملك
اليوم لله الواحد القهار وحدت بجانک است
دارین، با برکتی است چه در اتحاد و چه در
تکثر که در وحدت این شایسته نباشد و این کلام
و کلمات و حرکت و فکر و ذکر و سر و سوز و دل و مطلوب و طلب
و نقصان و محال همه منقسم شوند اِذَا بَلَغَ الْكَلَامُ ۴
الله فامسكوا، **ششم** در قفا قال الله تعالى كل
شيء هالك الا وجهه در قفا وحدت سالک سر
و سر و مقصد و مقصود و طالب و مطلوب ^{بیش} کل شیء هالك
و اثبات این سخن بیشتر ^{بیش} نباشد و نفی این سخن بیشتر نباشد
و نفی و اثبات متقابلانند و در هر سبب کثرت و این نفی
و کثرت نباشد و آنرا قفا خوانند و معالفتها با همی است که
مید و از عدم بود که ^{بیش} اندک نمیشود و کثرت و کثرت

و عار اذن در رواج حضرت امام علی علیه السلام

۱۲۱

اله اکبر الله کبر لاله الله و له کبر اله کبر کسیرا و کبرته کثیرا و کبره
 کبره و صلوات الله علیه و آله و سلم و ابرقین لما دعا اليه من
 عبده اللهم انت اکرم مفضل و اکرّم مآثر و قد آتيت البر
 متقربا اليک بائین بينک و صلواتک علیه و آله اللهم صر
 عا محروال محرو و لا تخيب سعي و لا تقطع رجائي و اجعلني
 عندک رجيا في الدنيا و الآخرة و من المقربين رحمک يا
 ارحم الراحمين

اهلان البر تهتر - اللهم عليك دارت سورن حفر الهالم
 احفر اللهم عليك يا نصير نبي الهالم عليك ايها
 الوصر الهير تهتر شهه انك قد اقامت نصرته واثبتت اركانه
 واهت بالمعروف ونهت عن المنكر وعهدت الله مخلصا من
 اتك البصير اللهم عليك في لام غصيب واما تم نجيب
 وفريب ومحمود غريب اللهم عليك ايها العالم تنبيه فوالله
 الوجيه انما خرج عن رتبة صده واسبب اللهم عافى امر
 ادلاله وحاله بالنياده عليه قدر وصدرا لقدر الله اللهم
 عا دما ركم الهجرات كما تهوشت منكم من غفوات
 اللهم عا سالات لغيره وعدة يوم الوجد والبشر المعطية
 والقصر المنيد اللهم عا غوث اللهيان وخرات راض
 حسان خسان اللهم عا قلبي الزارين وفرة عين
 سيدة العالمين اللهم عا الهجة ارضونه والذلائق ارضونه
 والخصون انفرقة عن النجوة للاضدية اللهم عافى انترا
 رالم

المجلد

[illegible]

ما ذا ضمنت من آخرياتنا طوس
 تخضع فخرنا باله من موسى
 في رحمة له مخور و من موسى
 حكم و علم و نظم و نقدس

فخرًا بآياتك مغبوط بحجبت
 في كل عصر منكم أئمة
 استنم نخوم سماء لهم آفة
 غابت بآياتكم واربعه
 حتر مني نظير الحق المنبركم
 فالحق في غيركم داج مطوس
 اللهم على منقح الذراري ومانع المزار وسط وخبر الحجة والنار
 اللهم على من لم يقطع له عنهم صلوة في آلاء ساعاتهم
 سكتت لساكن وخرت المتحركات اللهم على من جعل له
 ما منعم مميعة بين البريقين كما نعتهم اولادهم
 اللهم على من اخبر الله به وارس حكم اثنين ونعتهم بولده
 تمام كلمته به رب العالمين اللهم على شهور احوال وعود
 اوقات وحروف لاله الله في لارقم الشطرات
 اللهم على قبال الدنيا وسعودها كومن سائر عن كلمة التوحيد
 فقال نحن والله من شروطها اللهم على من يعقل وجودك
 مخلوق

مخلوق بتوكلهم ومن خطبت لهم الخطباء بسبع آياتهم ما هم
 ام افضل من سرب صوب العالم اللهم على من علمهم ما هم
 ومن ارشد في فخرهم وعلاهم بوجوب الصلوة عليهم وطهارة
 ثيابهم اللهم على من لا تقار لم يقم مع امر كل لغة بهم
 الله لرسولك ما كان له ليؤتي الاما على انه حتر بعرفه بتمام
 وادبايهم اللهم على فرحة القلوب وفرح المكروب والنفيس
 الاشراف وتفرج عذاب بالتيار كنت من الطافين
 بعرضه وحضرته مستند اليه حجة موثقة نطوف بياكم
 في كل حين كان بياكم بعد الطواف اللهم على الاما
 الرؤف الذي ربيج اضرال يوم لطوف باله قسم
 وبآياتك لظهار وبآياتك المنجيين لذراري لاله
 بعد الحق حيث شئت بكم الدار لقصبت بعض قوام حكمكم
 اللهم عليكم يا حاة الهم والاد اثنين ودة الملوقةن وحيه كانه

نازبت حضرت امام جواد عليه السلام مشهور بزارت مفت حديث
 بسم الله الرحمن الرحيم استمدان لا اله الا الله وحده
 لا شريك له واسئلك ان محمد عبدك ورسولك اللهم صل
 على محمد وال محمد اللهم صل على الملائكة المقربين اللهم صل
 على الانبياء والمرسلين اللهم صل على الائمة المعصومين
 اللهم صل على مولانا ومفتدانا امام الهدى والعروة الوثقى
 ومجتبك على اهل الدنيا الذي قال في حقيقته سيد الورى
 وسند البر يا استد فن يصنع مني بأرض خراسان
 ما ارادها مكر وب الا نفس الله عنه كربة ولا مذنب
 الا عفر الله ذنبه اللهم شفاعني المقبولة ودرجتي الرفعة
 ان تفتن بدي كربي وتغفر بدي ذنبي وتجميعه كلامي
 وتبلغه سلامي السلام عليك يا حجة الله السلام
 عليك يا نور الله السلام عليك يا عيبة علم الله السلام
 عليك يا معدن حكمة الله السلام عليك يا حامل
 كتاب الله السلام عليك يا حافظ سرائر الله انت الذي
 قال فيك ثاقل الكفر وقامع الفجور علي امير المؤمنين

اللهم صل
 على
 محمد
 وال محمد

ووصي رسول رب العالمين صلوات الله وسلامه
 عليه سبقت رجل من ولدي بأرض خراسان بالتسم
 ظلم اسمي اسمي وامم آبيه اسم ابن عمران موسى عليه
 السلام الا فمن نزل في غريته عفر الله له ذنوبه ما
 تقدم منها وما تاخر ولو كانت مثل عدد النجوم وقطر
 الامطار وورق الاشجار ومولاي مولاي ها انا ذا
 واقف بين يديك وذنوبي مثل عدد النجوم وقطر
 الامطار وورق الاشجار وليس لي وسيلة الى نحوها
 الا رضاك مولاي ما احب في صحيفتي عملا ارحي
 عيني من زيارتك كيف وقد قال في حقها باقر
 علم الاولين والآخرين صلوات الله عليه يخرج رجل
 من ولدي موسى اسمه اسم امير المؤمنين عليه السلام
 فيدق بأرض خراسان من زان عاير فاحقيقه اعطاه
 الله اجر من اتفق من قبل الفتح وقاتل قاتلك زانرا
 لك عاير فاحقيقك عالما بانك امام مقرر الطاعة

عَرِيبٌ شَهِيدٌ مُرَاحِيًا مَا قَاكَ لَصَادِقٌ عَلَيْهِ الصَّلَوةُ
وَالسَّلَامُ يَقْتُلُ حَقْدِي بِأَرْضِ خُرَاسَانَ فِي مَدِينَةٍ
يُقَالُ لَهَا طُوسٌ مِنْ زُرَّانٍ غَايِرًا بِحَقِّهِ أَخَذَتْهُ
بِيَدِي يَوْمَ الْقِيَمَةِ وَأَدْخَلَتْهُ الْجَنَّةَ وَإِنْ كَانَ مِنْ
أَهْلِ الْكِبَارِ قِيلَ لَهُ مَا عَرَفَانُ حَقِّهِ قَالَ أَلَعَلَّمُ بِأَنَّهُ
إِمَامٌ مُقَرَّرٌ لِمَطَاعَةِ عَرِيبٍ شَهِيدٍ مِنْ زُرَّانٍ غَايِرًا
بِحَقِّهِ أَعْطَاهُ اللَّهُ تَعَالَى أَجْرَ سَبْعِينَ شَهِيدًا مِمَّنْ
اسْتَشْهَدَ بَيْنَ يَدَي رَسُولِ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ
يَا بَنَ رَسُولِ اللَّهِ أَبْتَعِي بِنَ بَارِتَكَ مِنْ اللَّهِ تَعَالَى
عُفْرَانُ ذُنُوبِي وَذُنُوبِ وَالِدَتِي وَالْمُؤْمِنِينَ
وَالْمُؤْمِنَاتِ وَأَسْأَلُكَ أَشْيَاءَ الْمَوْعُودِ فِي الْمَوَاطِنِ
الثَّلَاثِ عِنْدَ تَطَاوُرِ الْكِتَابِ وَعِنْدَ الصَّرَاطِ وَعِنْدَ
الْمِيرَانِ وَقُلْتُ وَقَوْلِكَ حَقٌّ أَنْ شَرَّ مَا خَلَقَ اللَّهُ فِي
زَمَانِي يَقْتُلُنِي بِالنِّفْمِ ثُمَّ يَدْفُنُنِي فِي خَاوِزِ مُضْبِغَةٍ
وَبِلَا عَرَبِيَّةٍ إِلَّا مَنْ زُرَّانِي فِي عَرَبِيَّةٍ كَتَبَ اللَّهُ

عَزَّ وَجَلَّ لَهُ أَجْرُ مِائَةِ أَلْفِ شَهِيدٍ وَمِائَةِ أَلْفِ صِدِّيقٍ
وَمِائَةِ أَلْفِ حَاجٍّ وَمُعْتَمِرٍ وَمِائَةِ أَلْفِ مُجَاهِدٍ وَحُسَيْنٍ
زُرَّانِي وَجُعِلَ فِي لَدَرَجَاتِ الْعُلَى مِنَ الْجَنَّةِ رَفِيقًا
الْحَمْدُ لِلَّهِ الَّذِي وَفَّقَنِي لِزِيَارَتِكَ فِي الْبُقْعَةِ الَّتِي
قُلْتَ فِي حَقِّهَا هِيَ وَاللَّهُ رَوْضَةٌ مِنْ رِوَاضِ الْجَنَّةِ مَنْ
زَارَنِي فِي تِلْكَ الْبُقْعَةِ كَانَ كَمَنْ زَارَ رَسُولَ اللَّهِ
صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَكَتَبَ اللَّهُ لَهُ ثَوَابَ أَلْفِ حَجَّةٍ
مَبْرُورَةٍ وَأَلْفِ عُمْرَةٍ مَقْبُولَةٍ وَكَتَبَتْ أُنَا وَآبَائِي
سُفْعَانَهُ يَوْمَ الْقِيَمَةِ فَكُنْ سَفِيعِي يَا بَانِيكَ الطَّاهِرِينَ
وَأَوْلَادَكَ الْمُتَجَبِّينَ مَوْلَايَ أَنْتَ الَّذِي لَا يَرُورُ
إِلَّا الْخَوَاضُ مِنَ الشَّيْعَةِ فَحَقِّقْ وَبِحَقِّ شَيْعَتِكَ
تَسْأَلُ اللَّهُ أَنْ تَسْفَعَنِي وَتَسْأَلُ اللَّهُ أَنْ تَجْشُرَ مَعِ
شَيْعَتِكَ فِي مُسْتَقَرٍّ مِنَ الرَّحْمَةِ مَعَكُمْ أَهْلُ الْبَيْتِ
مَعَكُمْ مَعَكُمْ لَا مَعَ غَيْرِكُمْ بَرُّتُ إِلَى اللَّهِ مِنْ أَعْدَائِكُمْ
وَقَرَّبْتُ بِاللَّهِ إِلَيْكُمْ إِلَيَّ مُؤْمِنٌ بِأَيَّامِكُمْ مُنْتَظَرٌ

زيارت حضرت حق بن مولا رضا عليه السلام که در سطح الارض خط
 شهید نثار و اراد که است در برابر صریح نقش بنید کبر
 اشهد ان لا اله الا الله وحده لا شريك له واشهد
 ان محمدا عبده ورسوله السليم على رسول الله امين الله
 على وجهه وعزائم امره الخاتم لما سبق والفاخ لما استقبل
 والمهيئين على ذلك كله ورحمة الله وبركاته السليم على
 مولانا امير المؤمنين وسيد الوصيين وابي الائمة
 المعصومين ورحمة الله وبركاته السليم على فاطمة
 الزهراء سيدة النساء ورحمة الله وبركاته السليم
 على الائمة المعصومين سادة المتقين وكبار الصديقين
 واعلام المهتدين وانوار الطائفين ورحمة الله وبركاته
 السليم على مولانا وسيدنا الامام المعصوم
 ابي الحسن علي بن موسى الرضا ورحمة الله وبركاته
 السلام عليك يا بن رسول الله السلام عليك يا بن

نَبِيِّ اللَّهِ السَّلَامِ عَلَيْكَ يَا بَنَ خَاتَمِ النَّبِيِّينَ السَّلَامِ عَلَيْكَ
 يَا بَنَ سَيِّدِ الْوَصِيِّينَ السَّلَامِ عَلَيْكَ يَا بَنَ أَمِيرِ الْمُؤْمِنِينَ
 السَّلَامِ عَلَيْكَ يَا بَنَ إِمَامِ الْمُتَّقِينَ السَّلَامِ عَلَيْكَ يَا بَنَ قَائِدِ
 الْفُرَاقِ الْحَقَّائِقِ السَّلَامِ عَلَيْكَ يَا بَنَ فَاطِمَةَ الزَّهْرَاءِ سَيِّدَةِ
 نِسَاءِ الْعَالَمِينَ السَّلَامِ عَلَيْكَ يَا بَنَ خَدِيجَةَ الْكُبْرَى
 أُمِّ الْمُؤْمِنِينَ السَّلَامِ عَلَيْكَ يَا بَنَ أَبِي عَبْدِ اللَّهِ الْحَسَنِ
 الشَّهِيدِ السَّلَامِ عَلَيْكَ يَا بَنَ عَلِيِّ بْنِ الْحُسَيْنِ ذِي الْعَابِدِينَ
 السَّلَامِ عَلَيْكَ يَا بَنَ أَبِي جَعْفَرٍ الصَّادِقِ الْأَمِينِ السَّلَامِ عَلَيْكَ
 يَا بَنَ أَبِي الْحَسَنِ مُوسَى الْكَافِمِ وَرَحِمَهُ اللَّهُ وَبَرَكَاتِهِ
 السَّلَامِ عَلَيْكَ يَا وَلِيَّ اللَّهِ السَّلَامِ عَلَيْكَ يَا حَبِيبَ اللَّهِ السَّلَامِ
 عَلَيْكَ يَا صَفْوَةَ اللَّهِ السَّلَامِ عَلَيْكَ يَا خُودَةَ الدِّينِ السَّلَامِ عَلَيْكَ
 يَا وَصِيَّ رَسُولِ اللَّهِ السَّلَامِ عَلَيْكَ يَا حُجَّةَ اللَّهِ السَّلَامِ
 عَلَيْكَ يَا خَاصَّةَ اللَّهِ السَّلَامِ عَلَيْكَ يَا خَالِصَةَ اللَّهِ السَّلَامِ
 عَلَيْكَ يَا مَوْضِعَ سِرِّ اللَّهِ السَّلَامِ عَلَيْكَ يَا عَيْبَةَ عِلْمِ اللَّهِ
 السَّلَامِ عَلَيْكَ يَا وَارِثَةَ الْأَنْبِيَاءِ السَّلَامِ عَلَيْكَ يَا وَصِيَّ

المشهور

أَلَا وَصِيَاءُ السَّلَامِ عَلَيْكَ يَا مُشْكُوهُ الضِّيَاءِ السَّلَامِ عَلَيْكَ
 يَا مُنْتَهَى الْعُلْيَا السَّلَامُ عَلَيْكَ يَا صَاحِبَ شَرَفِ الْأَنْبِيَاءِ
 السَّلَامُ عَلَيْكَ يَا ذَا الْفِعْلِ الْجَمِيلِ السَّلَامُ عَلَيْكَ يَا صَاحِبَ
 الْأَصْلِ الْأَصِيلِ السَّلَامُ عَلَيْكَ يَا أَسْرَ الْأَيْمَانِ السَّلَامُ
 عَلَيْكَ يَا شَرِيكَ الْقُرْآنِ السَّلَامُ عَلَيْكَ يَا مَعْدَنَ الْأَيْمَانِ
 السَّلَامُ عَلَيْكَ يَا إِمَامَ الْأَبْرَارِ السَّلَامُ عَلَيْكَ يَا وَحْيَ الْحَقِّ
 السَّلَامُ عَلَيْكَ يَا مُطَهِّرَ الْأَسْرَارِ السَّلَامُ عَلَيْكَ يَا صَاحِبَ
 الْمَحْجَرَاتِ السَّلَامُ عَلَيْكَ يَا مُوَضِّعَ الْبَنَاتِ السَّلَامُ
 عَلَيْكَ أَيُّهَا الصِّرَاطُ الْمُسْتَقِيمُ السَّلَامُ عَلَيْكَ أَيُّهَا
 الَّذِينَ الْقَوْمُ السَّلَامُ عَلَيْكَ يَا مُصْبِحَ الْهَدْيِ السَّلَامُ
 عَلَيْكَ يَا مَأْوَى الثَّقَى السَّلَامُ عَلَيْكَ يَا مُحَمَّدَ الْحَجِيِّ
 السَّلَامُ عَلَيْكَ يَا طَوْدَ الثَّقَى السَّلَامُ عَلَيْكَ أَيُّهَا الدَّاعِي
 إِلَى الْحَجَّةِ الْعُظْمَى وَاللَّهُمَّ وَالْقَائِمِينَ إِلَى الْغَايَةِ الْقُصْوَى
 وَالنَّاجِي إِلَى الْحَجِّ وَالْعُلَى السَّلَامُ عَلَيْكَ أَيُّهَا الْعَالِمُ

بالتأويل والذكرى السلم عليك يا دليل الرشاد
 السلم عليك يا بن السادة الأعجاز السلام عليك
 يا بن القادة الزهاد السلم عليك يا مصباح الظلم
 السلام عليك يا متبوع الحكم ورحمة الله وبركاته
 أشهد يا مولاي أنك المطيع لله القائم بأمر الله
 العامل بأمر الله الغافر بكر أمته اصطفاك الله عليه
 واختارك ليرثه وأعزك بهداه وحضك ببرهانه
 وأيدك بروحه ورضيك خليفة في رضى وداعيا
 الى حقه وشهيدا على خلقه وناصرا لدينه وحجة
 على بريته وترجانا لوجهه وخازنا لعليه و
 مستودعا لحكمته عصاك الله من الذنوب وبراك
 من العيوب زررك يا مولاي عارفا بحقك مستصرا
 بشأنك مهتدا بإبهداك مقتفيا لإثرك متبع
 لسننك متمسكا بحبلك مطيعا لأمرك مؤاليا لأهلك

مباركا

معاديا لعدوك عالما بأن الحق لك ومعك منوبك
 الى الله بك مستشفعا لبركاهك وحق عليك أن
 لا يجيب سائله والراجي ما عهد لرايحه المطيع لك
 نس وسمو ارادار وكر اللهم فكا وقصني للإيمان ببيتك
 والتصدق بكتابك ومننت على بطاعته وأتباع
 ملته وهديتني الى معرفته ومعرفته الأئمة من
 ذريته وأكلت بمعرفتهم الأيمان وقيلت بطاعتهم
 ولا ينهم الأعمال واستعدت بالصلوة عنهم
 عبادك وجعلتهم مفتاحا للدعاء وسببا للإجابة
 فضل عليهم اجمعين وعلى مولانا وسيدنا الى الحسن
 علي بن موسى وأجعلني بهم عندك وجهي في الدنيا
 والاخرة ومن المقرين وأجعل ذنوبنا بهم مغفون
 وعيوبنا بهم مسنون وراضنا مشكور ونوافلنا
 مبرور وقلوبنا بذكرك معمور وآنفسنا بطاعتك

مسرورة وجوارحنا على خدمتك مقهورة واسما غنا
 في خواصك مشهورة وازرقنا من لدنك مدرونة
 وجوانحنا لذكرك ميسورة برحمتك يا ارحم الراحمين
 نس برونفسر ضريح مقدس بكتبكم السلام على القائم مقام
 الانبياء السلام على الوارث علوم الاوصياء السلام
 على خليفة الله وخليفة رسوله السلام على من اقام الدين السلام
 على نظام المسلمين السلام على صلاح الدنيا وعلمة المؤمنين السلام
 عليك يا اصل الاسلام النامي السلام عليك يا فخر
 السامى السلام عليك يا من بر تمام الصلوة والزكاة والصدقة
 والصيام والحج والجهاد وتوفى الفقى والصدقات
 وامضاء الحدود والمسميات والاحكام المبنيات السلام
 عليك ايها المحلل للال الله والمحرم حرامه السلام
 عليك ايها المقيم حدود الله واحكامه السلام عليك
 ايها الذاب عن دين الله بالحكمة والموعظة الحسنة
 السلام

السلام عليك ايها الداعي الى الله بالحجة الباهرة السلام
 عليك يا من فضله كالشمس المضيئة الطالعة الجملة بنورها
 للعالم السلام عليك ايها البدر المنير والسرور الجاهل
 والنور الساطع والتجيم الهادي السلام عليك يا خير المسلمين
 وغيظ المنافقين السلام عليك يا بوار الكافرين السلام
 عليك يا ابا السادة الميامين السلام عليك يا من عجزت
 عن ذكر فضله البلاء وقصرت عن دراية الفضلاء
 وتحترت في نعت فضله الخطباء ولم تنته اليه الحكماء
 ذلك فضل الله يؤتيه من يشاء والله ذو الفضل
 العظيم السلام عليك يا مولاي على ابيائك الاكرمين
 وابنائك الطاهرين ورحمة الله وبركاته نس برونفسر
 بوجهه وغازيت بكهذه وكبريه يا شامخا في بعد بارقا
 في رحمة يا محيي الاموات يا مخرج الشياطين يا اظهر
 اللاحقين يا جبار المستعجزين يا اسمع السامعين يا تقوى

الناظرين يا صريح المسترخين يا عباد من لا حاد له يا سند
 من لا سند له يا ذخ من لا ذخ له يا حزن الضعفاء يا
 كثر الفقراء يا عظيم الرجاء يا منقذ الغرق يا محيي الموتى
 يا امان الخائفين يا اية العالمين يا صانع كل مصنع
 يا جابر كل كسر يا صاحب كل غريب يا مؤنس كل حيد
 يا قريباً غريباً يا شاهد غير غائب يا غالباً مغلوباً
 يا حي حين لا حي يا محيي الموتى يا حي لا اله الا انت
 بدع السموات والارض انت القايم على كل نفس
 بما كسبت اسئلك ان تصلي على محمد وال محمد صلوة
 ترضيهم وتحيطهم وتبلغهم اقضى رضاك وان ترحم
 ذلي بين يديك وتضرع ليك ووحشي من الناس
 وانسي بك يا كريم تصدق علي في هذه الساعة
 برحمة من عندك تهدي بها قلبي وتجمع بها امري
 وتلم بها شعبي وتبصير بها وجهي وتكرم بها مقامي

و...

وتخط بها عني وزرعي وتغفر بها ما مضى من ذنوبي
 وتغفر بها ما بقي من عمري وتستعيني في ذلك
 كله بطاعتك وما يرزقك عني وتحم علي يا حسنه
 وتجعل لي ثواب الجنة وتسلك لي سبيل الصالحين
 وتعينني على صالح ما اعطيتني ولا تشمت بي حاسداً
 ولا عدواً ولا تكلفني الى نفسي طرفه عين ابداً ولا
 اقل من ذلك ولا اكثر يا رب العالمين ومركبه دره كره

يا منجى خواهد من قهره من در فرارده وكموبه اللهم اني زرت
 هذا الامام موقراً يا امامته معتقداً لقرض طاعته فقص
 مسئله يدنو بي وعيوني وموتيات اناحي وكثرة
 سيئاتي وخطاياي وما تعرفه مني مستجير بعفوك
 مستعينا بحلمك لاجئاً الى ركنك عايداً ابرافك
 مستشفعاً بوليك وابن اوليائك وصفيك وابن
 اصفياك وامينك وابن امانك وخليفك وابن

خلفائك الذين جعلتهم الوسيلة الى رحمتك ورضوانك
والذريعة الى رافتك وغفرانك اللهم واوحى حاجاتي
اليك ان تغفر لي ما سلف من ذنوبي على كثرتها
وان تقصمني فيما بقي من عمري وتطهر ديني مما
يدنس ويشتبه ويضر بي وبحجتي من الرب
والشك والفساد والشرك وتثبتني على طاعتك و
طاعة رسولاك وذريتي الجباة السعداء صلواتك
عليهم ورحمتك وسلامك وبركاتك وتحببني
ما احببتني على طاعتهم وميتني اذا امتني على
طاعتهم وان لا تمحو من قلبي مودتهم ومحبتهم
وبعض أعدائهم ومرافقة أوليائهم وبرهم واسئلك
يا رب ان تقبل ذالك مني وتحبب الي عبادتك
وتبغض الي معاصيك وترزقني توبة نصوحا
ترضاها ونية تحبها وعملا يحاسبه برحمتك
ما ارحم الراحمين

روى

روى تيربست بقية وكوبه السليم عليك يا امين الله في رضى
وحجته على خلقه وخازن عليه وموضع سره وباب
آمره ونهيهِ وصراطه المستقيم سلام مودع لاسم
ولا فال ورحمة الله وبركاته اللهم صل على محمد وال
محمد واجعل غدونا متعوضا مقرونا يا توكل عليك
وسرنا واحنا عنك موصولا بالتجارج منك ودعائنا لك
مقرونا بحسن الاجابة وحضوعنا بين يديك داعيا
الى رحمتك واغترافنا بذنوبنا شفيعا الى عفوك وارزقنا
العود الى زيارته ثم العود اليه برحمتك يا ارحم
الراحمين اللهم لا تجعله اخر العهد منا الزمان سيدنا
وامامنا المفضول طاعته علينا وارزقنا زيارته
ابدا ما ابقيتنا انك ذو الفضل العظيم والمن الجسيم
وصلى الله على سيدنا محمد واليه الطاهرين

شيخ مفيد ذكره است كسخت هم از زيارت امام رضا عليه السلام خبر دعا

اللهم اني اسئلك يا الله الدائم في ملكه العائم في عزه
 المطاع في سلطانهِ المنفرد في كبريائه المتوحد في ديمومته
 بقائه العادل في برئته العالم في قضيتهِ الكريم في
 تأخير عقوبته الهى حاجتي مصروفه اليك وامالي موفوقه
 لديك وكلها وقضيتي من خيري فانت دليلي عليه وطريقي
 اليه يا قد برا لا تؤدده المطالب يا ملئنا يلجاء اليه كل
 راغب ما زلت مصحوبا منك بالنعيم جابر يا على عادات
 الاخسان والكرم اسئلك بالقدره النافذه في جميع
 الاشياء وقضائك المبرم الذي تحجبه بأسر الداء
 وبالنظرة التي نظرت بها الى الجبال فتشاحت والى
 الارضين فتسطحت والى السموات فارفعت والى
 البحار فقجرت يا من جل عن ادوات لخطا البشر
 ولطف عن دقائق خطر اثم الفكر لا تحمد يا سيد
 الا بتوفيق منك يقتضي هذا ولا تشكر على اصغر منه

بسم الله الرحمن الرحيم
 الحمد لله رب العالمين

الا استوحيت بها شكر ائمتي محض نعمائك يا الهى
 وتجارى الاولك يا مولاي وتكافى صنائعك يا سيدى
 ومن نعمك محمد الحامدون ومن شكرك تشكر الناصر
 وانت المعتمد للذنوب في عفوك والناشر على الكثر
 الخاطئين جاح سيرك وانت الكاشف للضربك
 فكم من سنيه اخفاها حلك حتى دخلت وحسنه
 صاعقا فضلك حتى عظمت عليها مجازاتك جللت ان
 يخاف منك الا العدل وان يرجي منك الا الاحسان
 والفضل فامنن على بما اوجب فضلك ولا تحذني
 بما تحكم به عدلك سيدى سيدى سيدى مولاي
 مولاي مولاي قد تكررت وقوفي لصيافتك فلا تحزن
 ما وعدت المتعرضين لمسلتك يا معروف العارفين
 يا معبود العابدين يا مشكور الشاكرين يا جالس
 الذاكرين يا محمود من حمدك يا موجود من طلبه يا

و برکاتہ السلام عليك يا محمد بن عبد الله السلام عليك
يا امين الله اسئد انك رسول الله واسئد انك
محمد بن عبد الله واسئد انك قد نضحت لامتك و
جاهدت في سبيل ربك وعبدت حتى اناك
الميقن فجر الى الله يا رسول الله افضل ما جرى
نبيا عن امته اللهم صل على محمد وال محمد افضل
ما صليت على ابراهيم وال ابراهيم انك حميد مجيد
زارت حضرت هير المومنان که در بعضی از کتب مقبره قدس صاحب
تخت ابرار برسد اکبر و برداشت صفوان خال منسوب و نه اند
السلام عليك يا ابا الائمة ومعدن النبوة والنصوص
بالاخوة السلام على تصيوب الدين والاميان وحلمة
الرحمن وكهف الانام السلام على ميزان الاعمال ومقلب
الاحوال وسيف ذي الجلال السلام على صالح المؤمنين
ودار علم النبيين والحاكم يوم الدين السلام على
شجرة التقوى وسامع الير والنجوى ومزيل المن والكلوى

يا محمد بن عبد الله السلام عليك يا جليل الله يا جليل السلام عليك يا صفوة الله يا صفوة السلام عليك

السلام

السلام على حجة الله البالغة ونعمته السابعة ونعمته
الدائمة السلام على اسرائيل الامة وباب الوحة و
ابي الائمة السلام على صراط الله الواضح والنجم اللامع
والامام الناصح والزناد القادح السلام على خير الله
الذي من امن به امن السلام على نصر الله القائمة فيه
بالسنن وعينه التي من عرفها بطن السلام على
اذن الله الواعية في الاثم وبيد الباسطة في
بالنعم وحبه الذي من مرط فيه ندم اسئد انك
محاربي الخلق وشافع الرزق والحاكم بالحق بعلم الله
علما لعباده فوقت بمراده وجاهدت في الله حق
جهاده فصلى الله عليكم وجعل اقد من الناس
تهوى اليكم فانحس منك واليك عبدك الوائز
بحرمك اللائك بكرمك الشاكر لنعمك قد هرب
اليك من دنوبه ورجاك لكشف كرويه فانت

سَائِرُ عِبَادِي فَكُنْ لِي إِلَى اللَّهِ سَبِيلًا وَمِنْ ثَمَرِ مَقْصِدِكَ
وَلِيَا أَرْحُوفِكَ كَفَيْكَ أَجْوَدُ نَجَاءٍ مَنْ وَصَلَ جَبَلُ جَبَلِكَ
وَسَلَّكَ بِكَ إِلَى اللَّهِ سَبِيلًا فَانْتَ سَامِعُ الدُّعَاءِ
وَوَلِيُّ الْجَرَائِ عَلَيْكَ هَذَا السَّلَامُ وَأَنْتَ أَسَدُ الْكَرَمِ
وَالْإِمَامُ الْعَظِيمُ فَكُنْ يَا رَحِيمًا يَا أَمِيرَ الْمُؤْمِنِينَ وَ
السَّلَامُ عَلَيْكَ وَرَحْمَةُ اللَّهِ وَبَرَكَاتُهُ
زيارت حضرت امام حسين عليه السلام که در روز عاشورا
السلام عليك يا ابا عبد الله السلام عليك يا ابن رسول الله
السلام عليك يا ابن امير المؤمنين السلام عليك يا ابن فاطمة
الزهراء و سيدتنا و العالمين السلام عليك يا ابا الا
المهاجرين المهديين السلام عليك يا صريح الدفعة
السائلة السلام عليك يا صاحب المصيبة الراتية السلام
عليك وعلى جدك و ابيك السلام عليك وعلى أمك
و أخيك السلام عليك وعلى الأئمة من خيرتك و بنيك
استمد

استمد لقد طيب الله بك التراب و وضع بك الكتاب
وجعلك و أباك و جدك و أخاك و أمك و بنيك عبرة
لأولي الألباب يا ابن الميامين لأطياب الثالين الكتاب
و جهت سلامي إليك صلوات الله و سلامه عليك
و جعل آفة من الناس تهوي إليك ما خاب من
من تمك بك و لحاء إليك

از حضرت امام رضا علیه السلام مرویست که کلماتی است که
که این را بر آید بخندد و ناریت مریدان است اللهم
یا اولاد الله و صفیاته اللهم یا هاشمیه و حماتهم یا
انصاره و صفاته اللهم یا حامل معرفه الله اللهم یا ساکن
ذکره اللهم یا منظر مرته و نهیه اللهم یا الدعاء الیه
اللهم یا المستقرین فی مرضاته اللهم یا المحضین فی طاعته
اللهم یا اولاد الله یا اللهم یا ابن من اولاد الله
والله و مر عاراهم فقه عادی الله و مر عرفهم فقه عرف
و مر عظیمهم فقه عظیمهم و مر عظیمهم فقه عظیمهم

تخلف منهم فقة تخرج من الله شهيد الله آية سلم لمن سلكه
 وحرب لمن حاربكم من من سلكه وعلا نيتكم مفوض
 في ذلك كله اليكم لعن الله عدو آل محمد من اجني والله ليس
 من الله ولين والذين واربهم الى الله منهم حتى الله على
 واليه الطاهر من

زيارت جامعته وكر شجرة طوس ومع محمد بن الحسين رانته
 روايت كنه انه كحل في لطف زيارت ك رانته كحل ما يدركه
 غم ما في برقتن بك اللهم صل على محمد بن الحسين ونمير بالتوفيق
 ورجاني بالتصديق وتول امر ولد تفضل الى نفسي فاحذر
 عقدة اخيرة واشتد غم حضورك بيد المقدسة ومجرب
 نماز كن قبل ربك ورفق وبعد نماز بك اللهم اني استودع
 ديني ونفسي وجميع عرائز الله انت الصاحب في السفر والكلية
 في الهم والمال والوكلة اللهم اني اعوذ بك من سوء البصيرة و
 اخلاق الكذوبة اللهم سهر لنا حزننا من غدا فيه وتبرعنا
 مستغفرنا من روح ونقدك انك عاكس في قدره وكون ابراه

افتر ما يدركه انت توكل معك مصروف به برانته از ران سروي
 وما يدركه كم متوجه نور ما رحي به مانع حضور قلب وحسن حال تو با ران وكون
 مصاحبة ما في بار فيقاني حمد وثناءه ايا ران كنز و صلوات بر محمد
 وآل محمد با بر بستر و حو بن غدا ران كنز و ران غدا ران كنز
 بسم الله وانه في سبيل الله و عاتقه سوي الله غدا ران كنز
 در ان الذنوب و دوح لعوب و طهر في ماء توبة و تبتني
 بر داء البصيرة و آية في بطنك توفيق لي صالح لذي عمار
 انك في الفضل العظيم و حو بن كوكب نور بر روضة مقدسة
 بكو احمد الله الذر و تفتي بقصه و ليه و زياره حجة و اورده
 حرمه و لم تجتني حظي من زياره قبره و ليرفول بعقود
 مغفيرة و ساحة تربية احمد الله الذر لم يمتن بجزائي ما املته
 ولا صرف عز ما رجوت و لا قطع رجائي فيما توقعت بل
 البتني عافية و اما في نعمته و اما في كرامته ليس خسران
 روضة قبره نور ما سب تفصح من ذكره و كون اللهم عليكم ائمة المؤمنين

وَمَادَّةُ الْمُتَّقِينَ وَكِبَرُ الْمُتَّقِينَ وَمِرَاءُ الْمُتَّقِينَ وَفَادَةُ
 الْمُحْسِنِينَ وَالْعِلْمُ الْمُتَّقِينَ وَالْوَارِثَةُ الْعَرَفِينَ وَوَرِثَةُ الدُّنْيَا
 وَصَفْوَةُ الْأَوْصِيَاءِ وَشُمُوسُ الْإِنْفِيَادِ وَبُدُورُ الْخُلَفَاءِ وَجَاوِزُ
 وَشُرَكَاءُ الْقُرَّانِ وَمَنَاجِي الْأَيَّامِ وَمَعَارِنُ الْكَفَائِنِ وَنُفُوحُ الْخُلَفَاءِ
 وَرَحْمَةُ اللَّهِ وَبَرَكَاتُهُ أَشْهَدُ أَنْكُمْ أَرَادْتُمْ أَنْ تَصَالِحُوا رَحْمَةً
 مَغْفِرَتِي وَسَحَابُ رَحْمَتِي وَمَصَابِيحُ جَانِبِي وَهَلْجَةُ فَرَانِي وَخُزْنَةُ
 عِلْمِي وَخَفِظَةُ سِرِّي وَحَبِطُ وَجْهِِي وَعَنْدُكُمْ أَمَانَةُ التَّوْبَةِ وَ
 دَائِجُ الرِّبَايَةِ أَنْتُمْ أَمَاءُ اللَّهِ وَجِبَانَةُ عِبَادِهِ وَصَفَاءُ
 وَالضَّرَّاحِيَّةِ وَارْكَانُ تَجْدِيدِهِ وَدُعَاةُ الْكَلْبَةِ وَحَرَمَةُ
 خَلْدِيَّةِ وَخَفِظَةُ دَائِيَّةِ لِلسَّعْيِ مَاءُ الْمَلَكِيَّةِ فِي الْأَخْلَاقِ
 وَالْحُسُوحِ وَالْإِصْدَاقِ خَدَائِبُهَا خُصُوعُهَا إِلَيْهِ وَلَمْ تَقْدُبْ أَمْرَ
 تَوَلَّى بِرَأْسِهَا بِأَتُوفٍ وَأَرْجَاءِ وَجَلَّتْهَا أَوْجِيَّةُ الْفِكْرِ وَتَقَادُ
 وَأَمْنُهَا وَخَارِجُ الْغَفْلَةِ وَصَفَاءُ مِنْ شَوَافِدِ الْفَرَّةِ بِمَنْعَرَبِ الْأَمْرِ
 أَتَاءُ حُكْمِي وَبَابُ رَأْيِي مِنْ عَدَالَتِي وَتَوَاتُرُ الْبُكَاءِ عَلَى رِجَالِي وَاللَّهُ
 لِيَعْلَمَ وَحُكْمِي فَأَنَا أَشْهَدُ لَهُ خَالِقُ وَأَشْهَدُ لَكُمُ الْكَلِمَةَ وَنَبِيَّاتُهُ وَأَشْهَدُ
 بِأَمْرِهِ

بِأَمْرِهِ إِلَى أَمْرِهِ بِوَلَدَتِكُمْ مَعْقِدَةً لَدُنَّكُمْ مُقَرَّبَةً لَكُمْ عَارِفٌ
 بِمَنْزِلَتِكُمْ مُؤَقِّنٌ بِعَصْمَتِكُمْ خَاضِعٌ لَوْلَاكُمْ مُتَقَرِّبٌ إِلَى اللَّهِ مُتَحَكِّمٌ
 وَبَابُ رَأْيِي مِنْ عَدَالَتِي عَالِمٌ بِأَنْ تَهْدِيكُمْ فَهْوَ طَهْرُكُمْ مِنَ الْفَوَاحِشِ بِأَطْمَاسِ
 سَهَابِهَا وَمَا بَطْنُكُمْ وَمِنْ كَلْبَةِ رَيْبَةٍ وَنَجَاسَةِ وَدَنِيَّةٍ وَرَجَابَةِ وَتَحَكُّمِ
 رَأْيَةِ الْحَقِّ التَّزْمِينِ قَدْ هَضَمْتُ مِنْ تَأَخَّرَ عَنْهَا ذَلِكَ وَفَرَسْتُ عَنْكُمْ
 عَلَى كَلْبِ سَوْدَةٍ وَبَحْنٍ وَأَشْهَدُ أَنْكُمْ قَدْ وَفَّقْتُمْ بَعْدَ تَهْدِيَّتِي وَذَمِّتُمْ لَهَا
 مَا هُوَ طَعْلُكُمْ فِي كِتَابِي وَدَعَوْتُمْ إِلَى سَبِيلِي وَأَقْدَمْتُمْ طَائِفَتَكُمْ فِي
 مَرْضَاتِي وَحَلَمْتُمْ الْخُلَاقَ عَلَى مَنَاجِي التَّوْبَةِ وَبَلَكَتْ أَرْكَانِي
 وَبَرَّيْتُمْ فِي سِرِّي الدُّنْيَا وَدَنَاءِ الْأَوْصِيَاءِ فَلَمْ يَطْعَمْ لَكُمْ
 أَمْرٌ وَلَمْ تَصْنَعْ الْبُكَاءَ أَذُنُ صَلَوَاتِ اللَّهِ عَلَى أَرْوَاحِكُمْ وَأَرْكَانِكُمْ
 نَسْ جَهْلِي بِفَرْجِ حُبَابِي وَبُكَوْ بَابِي أَنْتُمْ وَبَابُ حُجَّتِي لَهُ لَقَدْ
 أَرْضَعْتَ بَشْرِي الْأَيَّامَ وَقَطَعْتَ بِرُوحِ الدَّلِيلِ وَغَضَبْتَ
 بِرُوحِ الْبَقِيَّةِ وَأَتَيْتُ حَلَّ الْعَصَةِ وَصَطَفَيْتُ وَوَرِثْتُ
 عِلْمَ الْكِتَابِ وَلَقِيتُ فَضْلَ الْخَطِّبِ وَأَوْضَحْتُ بِكَ مَعَارِفِي

وَأَشْهَدُ
 بِأَمْرِهِ

وَحَوَامِصُ التَّوَابِ وَتَمَّتِ الْبُكْرَةُ رَأْيَهُ أَخِي وَكَلَّفَتْ هِدَايَةَ الْخَلْقِ
 وَبَذَلَ الْبُكْرَةَ عَهْدَ الدَّامَةِ وَالزَّمَنَ حَفْظَ شَرْعِيٍّ وَهَدْيَ الْمَوَدَّةِ
 أَمَّا وَقَيْتَ بِرِطَابِ الْوَحْيِ وَقَصَيْتَ مَا لَزِمَكَ مِنْ فَرْضِ الطَّاعَةِ
 وَتَنَهَيْتَ بِإِجَاءِ الدَّامَةِ وَاجْتَذَيْتَ مِثْلَ الشُّبُورِ فِي نَضْرِ الدُّنْيَا
 وَتَضَيَّعَ لِلْعِبَادِ وَلَقِمَ لِقَظَ الْغِيظِ وَغَرَمْتَ عِلَاقَ الْعَدْلِ
 فِي الْبَرِّيَّةِ وَتَنَصَّفَ فِي نَفْسِيَّةٍ وَكَذَّبْتَ الْحُجُجَ بِالْمَعْنَى بِاللَّهِ
 وَتَشَاوَدْتَ بِطَاقَةِ دَعْوَتِكَ إِلَى الْبُكْرَةِ بِالْبُكْرَةِ وَتَمَتَّتْ
 مِنْ تَقْدِيرِ الرَّبِّ وَصَدَّقْتُمْ وَإِصْلَاحِ الْفَقْرِ وَكَيْفَ الْمَخَالِيقِ وَجَاءَ لَيْثُ
 وَإِمَانِيَّةِ الْبَدْحِ حَزَنَ فَارَقَتْ الدُّنْيَا وَأَنْتَ سَهْبَةٌ وَقَيْتَ رَحْمَتَكَ
 صَلَّاهُ عَلَيْهِ وَالْوَاقِعَ حَمِيدَ صَلَوَاتِكَ عَلَيْكَ تَرَادُفَ وَرَبِّهِ
 نَسْ بِرُوحِ دِيَارِهِ وَبُكْرَ يَأْسَادَةِ يَأَلِ سَهْبَتِهِ إِلَى بَيْتِهِ تَقَرَّبَ إِلَى
 حَبْرٍ وَعَلَّامٍ بِإِخْلَافِ عَالَمِينَ عُدُّوْكُمْ وَكُنُوا بِعَيْتِكُمْ وَجَعَلُوا
 وَلَدَيْكُمْ وَكُنُوا وَاسْتَرْسَلَكُمْ وَصَلَّاهُ بِقَبْطِ طَاعَتِكُمْ وَجَعَلُوا سَبَابَ مَوَدَّتِكُمْ
 وَتَقَرَّبُوا إِلَى فَرْخَتِكُمْ بِالْبَرَاءَةِ مِنْكُمْ وَلِذَلِكَ غَضِبَ عَلَيْكُمْ وَغَضِبَ فَرَاغَتِكُمْ
 وَتَنَصَّلَ الْجُودَ وَقَبْلَ الصَّدَقِ وَلَمْ تَنْتَبِهْ وَسَدِّ الْخَلْقِ وَتَقَبُّفِ

الدَّوْدِ

الدَّوْدِ وَمَهْضَاءُ لِلْحُكَامِ وَتَهْذِيبُ لِلدَّامِ وَمَقْعُ الدَّامِ وَارْتَبُ
 عَلَيْكَ تَقَعُ الْحُرُوبِ وَالْفِتَنِ وَأَخَوَا عَلَيْكَ سُبُوتُ الْحَقِّ وَاسْكُوا
 مِنْكُمْ لَيْثُورَ وَأَبْنَاءُ حَوَائِجِكُمْ الْخَمُورَ وَصَرَفُوا صَدَقَاتِ الْمَسْكِينِ
 إِلَى الْمُتَكَبِّرِينَ وَتَأْفِيفِ وَذَلِكَ بِمَا طَرَفَتْ لَهُمْ نَفْسُهُ لَعْوَاةً
 وَتَحْتِ الْمَقَادِيرِ أَمَّا الْفُتُوحُ وَالْقُدْرَةُ وَالْخِلَافُ وَالْمَكْرُ وَالْعِلْوُ
 الْمُتَنَبِّهَةُ مِنْ قُدْرَةِ الشَّرِكِ وَاللَّهِ وَالْمُسْتَحْفِ مِنْ دَرَنِ الْكُفْرِ الَّذِينَ أَقْبَدُوا
 عَلَى تَفَاقٍ وَكَبُورٍ عَلَى عِلَاقِ تَفَاقٍ فَلَمَّا مَضَى لِمُصْطَفَى صَلَوَاتِكَ
 عَلَيْهِ وَالْوَاقِعَ الْغُرَّةَ وَتَهَزُّوا الْفَرَسَةَ وَتَهَلَّوْا الْخَمْرَةَ وَغَادَرُوا
 عَلَى فَرَسِ الْوَفَاةِ وَاسْتَرْسَلُوا لِقَظَ الْغِيظِ وَتَخَالَفَتِ الْمَوَاقِفُ الْمَوَكَّةُ
 وَجَانِيَّةِ الدَّامَةِ لِمَعْرُوضَةٍ عَلَى كِبَالِ الرَّاسِيَةِ وَأَبَتْ أَنْ تَحْتَلِمَا
 وَحَدَّثَا لَيْثُ أَنْ يَنْظُرُوا الْحَبْرَ حَرِّ تَفَاقٍ وَتَغْرِقَ بِاللَّامِ الْمَوَلِيَّةِ
 وَاللَّفَقَةِ عَنِ الْإِنْفَالِ الْجَمِيدِ لِبَاقِيَةِ قَحْطِ سِفْلَةِ لَذَعَاتِ عَالِيَةِ
 إِلَى دَارِ الشُّبُورِ وَالرَّسَالَةِ وَمَقْبَطِ الْوَحْيِ وَالْمَلَكَةِ وَمُسْتَقْرَ سُلْطَانِ الْوَلَدَةِ
 وَمَعْدِنِ الْوَحْيَةِ وَالْخِلَافَةِ وَالدَّامَةِ حَزَنَ نَفَقَتُوا أَحْمَدَ الْمُصْطَفَى فِي الْخَمْرِ
 عَلَى الْهَدَرِ وَتَبَيَّنَ طَرِيقَ نَجَاةٍ مِنْ طَرِيقِ الْإِرْدَى وَجَرَّ حَوَاكِيهِ خَيْرُ الْوَحْيِ

في ظلم ابنه واضطربا وجلبته وانصام عزيزيه بضعة حمية وفلذقة
 كده وفذولا بعلها وصغر وقدره واختلا حماريه وقطعوا
 رجمه واكروا اخوته واحرقوا موته ونقصوا طاعته وجمدوا
 ولديه واظلموا عبيده في خلافيه وقادوه الى ابيتهم مصلته سبوا
 شرعة ابنها وهاخط القلب ما رجع الغضب منه بغير كائن
 الغضب يدعونه الى ابيتهم لترحم سورها لا سلم وزرعت في قلوب
 اهلها الداء وحقت سلماتها وطرقت مفادها ونفت حبه بها
 ونفت بطن عمارا وحرفت لقرآن وبذلت الاحكام حريت
 المقام والماحت المحسن للطفاء وتطت اولاد اللعناء فقا
 الفروج والذباغ وفلقت كلال الاحرام ونفت بالذبال
 والاسلام وهدمت الكعبة واعارت عمار الحجر لوم الحرة
 وبرزت بنات المهاجرين والذباغ للنفال والشوعة والفتن
 رقب العار والفضيحة وحقت لادب الشبهة في قلوب اهل البيت
 الصفوة والبارة تلبس وتصل شافيه وشر حريمه وقدر نصاره
 وكسر تبره وقلب مقبره وخفاء دينه وقطع ذكره باموال فلو

عالم

عالمكم لمصطفى وسهام لذته معرقة في كباكم وراحهم شرعة
 في سحرهم وسودهم مولعة في دماكم شفر باء احوالهم غلظت
 ربح وريعكم وخط الكفر في ايمانكم وانتم بين صريع في الحراب
 قد فلق سيف كامة وسهيد فوق ايمانكم قد شكت
 بالتهام كفاة وقبيل الغراء قد رفع فوق نصارة
 وكنت في السجن قد رقت بالحد يد عضاه وسودم قد قطعت
 يخرج تيم مقامه وشملك عارهم تفنيم لعبيده واباء اذنه
 فهدم المحن بالآلة التي اترى لكم والمصابب التي اترى محنتكم والنجاس
 التي اترى خصمكم والعيار التي اترى فكم صلاتي اليكم ومع اردكم
 وجب لكم درجته وبركاته ليس بوس قبره ولا بكم بانه اتم
 يا آل مصطفى انا لاناك الله ان لطوف حول مشرككم ونفري
 فيها اردكم هذه المصابب العظيمة التي اترى فيها لكم والارباب الجليل
 التي اترى بها حكمكم التي اترى في قلوبكم الفروج واودقت
 ابادكم الجروح وزرعت في صدورهم الغصص ونحن نهد اليه

أنا قد شاركنا أوليائكم وإيضاحكم المتقين في إراقة دماءنا كدنيا
والعاسطين والمارقين وقتلنا عبد الله سيد شباب هذه الأمة عليه
السلام يوم كرم الله بالنيابة وقلوبنا تفتتت في تلك المواقف التي
حضرنا فيها ونرىكم وعليكم وله ولينا يبلغكم من السلام ورحمة الله وبركاته
ليس قبلنا من عرفه وسان قلبه فراداه وبك الله ما ذا القدره لترصد
العالم مكرنا مبروء عليها منقطر تحت ظير العظمة فقطقت ثوبه
صنعت فيه ما كنت أنت الله لاله الانك كونه وبارك الله
ابنه الله الذي في سر ولا عير ولا في سر ولا في سر دخلت عليك
أولاد خيرك ولا حاجته بدت لك في كونه ولا لا سعادته منك
ما سلك بعده من شيء لا يكون ولا يلد عليك ما كنت ما من شيء
فلا لطيف لم تصف بعقله الفارق والموسم بصحة المعرفة جودك
اسلك برف لا ظلم في توحيدك وحرمة اتقن بك
وامرئيتك ان تصف عا ادم ببيع فطرتك وبرحمتك
ولنا قد ريتك والنفية في بساطتك وناحية الخالص صفوك
والناحية من معرفتك والناحية المأمون على كونه سر ريتك

ما اوليته من نعمتك بمعونتك وعانينا بها من النسيان والكره
والاصباء والحقيقين وان تنبر لنا هذا ليس للملوك وحده
بضريح كذا وكنو اللهم بمحمد هذا السيد من طاعتك ومنزلة خذ
للمؤمنين حجة ولا خير من توبته وارفع الروح عن محاربتك وناوذا
واخلفنا بالافخرة عن طلب الاول ووفيتنا لما نحت ورضيتنا
اتباع النور والذخيرة بالاطمئنان والمسر اللهم حيدر في قلوبنا
والصواب في قلوبنا والصدق والوفاء في ضلالتنا وعذرنا والحفظ
والدعاس من المؤمنين بعهد برحقه واهل الله في قلوبنا
وخلق وجعل الله له في ساطة والعاية في محبة طهته و
لطيف صفاتك وخيرك من قلوبنا الى حسن توفيقك وبرك توفيقنا
عنا واخبرنا بربنا بعدا وتوفيقنا هذا وكرهنا في قلوبنا
اللهم وخذ الصلوة والنور في سمع وبصر واجدة واخبرنا في طه
والهدى والبصرة في نورنا والميراث ابد الصب غير والهدى
والموعظة سائر وديارنا والفكرة والعبارة اثنى وعالي
وكنين ليعين في قلبه وحججه اولى الله في قلوبنا وعليه

عَارَانِي وَغَيْرِي وَجَعَلْتَ لِي فِي عَمَلِي لِيَتَغَنَّمُوا لِي مَهَادِي
وَسَدْرِي وَالرَّضَا بِفَضَائِكَ وَفَضْلِكَ أَقْصَى غَيْرِي وَنَهَائِي وَبَعْدِي
هَمِّي وَغَيْرِي حَتَّى لَا يَفْقِرَ أَحَدٌ مِنْ خَلْقِكَ بِدِينِي وَلَدُّكَ طَلَبِي
فَقَرِّ أَخِيَّتِي وَلَا تَهْجُرْ مِنْهُ أَطْرَافِي وَتَهْجُرْ وَأَجْعَلْ خَيْرَ الْعَوَالِمِ
عَاقِبَتِي وَخَيْرَ الْمَصَائِرِ مَصِيرِي وَأَنْتَ الْعَشُّ حَسْبِي وَأَفْضَلُ الْهَدْيِ
هُدَايِي وَأَوْفَرُ الْخَطُوطِ حَقْلِي وَأَجْزَلُ الْوَقْتِ مَفْنِي وَتَصْبِرْ
وَكُنْ لِي يَا رَبِّ مِنْ كُلِّ شَيْءٍ وَلِيًّا وَالْأَمْرَ خَيْرٌ لِلَّهِ وَقَائِدًا
وَمِنْ كُلِّ بَأْسٍ وَجُودٌ ظَهِيرٌ أَوْفَانَا اللَّهُمَّ بِكَ قِيَادِي وَرَوْحِي
وَنَفْسِي وَتَوْفِيقِي وَجُودِي وَقُوَّتِي وَفَلَكَ مَحَارِبِي وَمَنَائِي وَفِي
فَضْلِكَ كُودِي وَحُرُوكِي وَإِنْ بَعْدَكَ الْوَقْرُ شَيْئًا كَوَدُّكَ
وَعَلَيْكَ فِي الْأُمُورِ أَهْلُهَا أَهْلُهَا وَتَوَحُّجًا مِنْ عَذَابِ جَهَنَّمَ مَنْ
سَقَرَتْ سَجَاتُهُ وَخَلَّدَ صُورُهُ فِي دَارِ أَمْنِكَ وَكَرَامَتِكَ شُؤْرًا وَتَقَرُّرًا
وَعَمَّا أَمْرًا سَادَاتِهِ وَمَوَالِيًا إِلَيْهِ مَصْطَفَى قُوَّتِهِ وَوَجْهًا لِلَّهِ مَصْرُوعًا
وَالْمَعْرِفَةِ لِلْمُؤْمِنِينَ وَالْمُؤْمِنَاتِ وَالْمُسْلِمِينَ وَالْمُسْلِمَاتِ وَغَيْرِهِمَا

وَاللَّهُ

وَاللَّهُ تَرْتِمْ وَمَا وَلَدًا وَأَمْرًا بِمَنْ وَجْهًا وَلِكُلِّ مَنْ قَلْدِي
بِكَ أَمِنْ الْمُؤْمِنِينَ وَالْمُؤْمِنَاتِ بِكَ ذُو فَضْلٍ عَظِيمٍ
وَالسَّلَامُ عَلَيْكَ وَرَحْمَةُ اللَّهِ وَبَرَكَاتُهُ لَسْتُ بِسَبِّهِ وَبِحَمْدِهِ
وَمَعْرِفَتِهِ أَمِنْ دَعَا رَاغِبًا رَاغِبًا مِنْكَ إِذَا نَعَمْتَ بِحُجَّتِي
اللَّهُمَّ لِي شَرِّتْ هَذَا الْأَمَامَ مُقَرَّرًا بِأَمَانَتِهِ مُصَفًّى
لِيَعْرِضَ لَهَا عِنْدَ فَضْلِكَ مَسْأَلَتِي بِدُنُوتِي وَعُيُوبِي
وَمُؤْيَقَاتِ أَلَامِي وَكُفْرِي سَيِّئَاتِي وَخَطَايَايَ وَمَا
تَعْرِفُهُ مِنِّي مُسْتَجِيرًا بِعَفْوِكَ مُسْتَعِذًا بِحِلْمِكَ رَاجِيًا
وَحِمَّتِكَ لِأَحْيَايَ إِلَى رُكْنِكَ عَائِدًا بِرَأْفَتِكَ مُسْتَسْقِفًا
بَوْلِيَّتِكَ وَأَبْنِ أَوْلِيَايَ بِكَ وَصَفِيَّتِكَ وَأَبْنِ أَصْفِيَائِكَ
وَأَمْنِيَّتِكَ وَأَبْنِ أَمْنَائِكَ وَخَلِيفَتِكَ وَأَبْنِ خَلَفَائِكَ
الَّذِينَ جَعَلْتَهُمُ الْوَسِيلَةَ إِلَى رَحْمَتِكَ وَرِضْوَانِكَ
وَالَّذِينَ رَعَيْتَهُ إِلَى رَأْفَتِكَ وَغُفْرَانِكَ اللَّهُمَّ وَأَوَّلُ
حَاجَتِي إِلَيْكَ أَنْ تَغْفِرَ لِي مَا سَلَفَ مِنْ ذُنُوبِي

عَلَى كَوْنِهَا وَأَنْ تَعْمِي فِيهَا بَقِي مِنْ عَمْرِي وَتُطَهِّرَ
 دِينِي بِمَا يُدْنِسُهُ وَيُسَيِّئُهُ وَيُزِيرِي بِهِ وَتُجَمِّدَ
 مِنَ الرَّيْبِ وَالشَّكِّ وَالْفَسَادِ وَالشَّرِكِ وَتُبَيِّنِي
 عَلَى طَاعَتِكَ وَطَاعَةِ رَسُولِكَ وَذُرِّيَّتِهِ الْخَبَاءِ
 السَّعْدَاءِ صَلَوَاتُكَ عَلَيْهِمْ وَرَحْمَتُكَ وَسَلَامُكَ
 وَبَرَكَاتُكَ وَتُجَنِّبْنِي مَا أَحْبَبْتَنِي عَلَى طَاعَتِهِمْ وَتُبَيِّنِي
 إِذَا آمَنْتَنِي عَلَى طَاعَتِهِمْ وَأَنْ لَا تَحُومَ مِنْ قَلْبِي
 مَوَدَّتَهُمْ وَتُحِبَّتَهُمْ وَتُغْضِبَ أَعْدَاءَهُمْ وَمُرَافِقَتَهُ
 أَوْلِيَائِهِمْ وَبَرِّهِمْ وَأَسْأَلُكَ يَا رَبِّ أَنْ تَقْبَلَ
 ذَالِكَ مِنِّي وَتُحِبَّ إِلَيَّ عِبَادَتَكَ وَالْمُوَاطَّعَةَ
 عَلَيْهَا وَتُنْشِطَنِي لَهَا وَتُغْضِبَ إِلَيَّ مَعَاصِيكَ وَ
 مَحَارِمَكَ وَتُدْفَعَنِي عَنْهَا وَتُجَنِّبْنِي لِقَعَصَرِي فِي
 صَلَوَاتِي وَالْأَسْمَاءِ تَرْكِيهَا وَالتَّرَاجِي عَنْهَا وَتُوفِّقَنِي
 لِتَأْدِيبِهَا كَمَا فَرَضْتَ وَأَمَرْتَ بِهِ عَلَى سُنَّةِ رَسُولِكَ
 صَلَوَاتُهُ

صَلَوَاتِكَ عَلَيْهِ وَإِلَيْهِ وَرَحْمَتِكَ وَبَرَكَاتِكَ خُصًّا
 وَخُسُوعًا وَتُفَرِّجْ صَدْرِي لِأَيَّامِ الرِّكُوعِ وَ
 اِحْطَاءِ الصَّدَقَاتِ وَبَذْلِ الْمَعْرُوفِ وَالْإِحْسَانِ
 إِلَى سِبْعَةِ آلِ مُحَمَّدٍ عَلَيْهِمُ السَّلَامُ وَمَوَاسِنِهِمْ وَلَا
 تُؤَفِّقْنِي إِلَّا بَعْدَ أَنْ تَرْضَى قِيَّ حَاجَتِيكَ الْحَرَامِ
 وَبِرَّائِي قَبْرَ رَسُولِكَ عَلَيْهِ السَّلَامُ وَقُبُورِ أَهْلِ بَيْتِهِ
 عَلَيْهِمُ السَّلَامُ وَأَسْأَلُكَ يَا رَبِّ تَوْفِيقًا
 تَرْضَاهُ وَنِيَّةً تُحَدِّثُهَا وَعَمَلًا صَالِحًا تَقْبَلُهُ وَأَنْ
 تَغْفِرَ لِي وَتَرْحَمَنِي إِذَا تَوَفَّيْتَنِي وَتَكُونُ عَلَيَّ
 سَكْرَاتِ الْمَوْتِ وَتُخَشِّرَنِي فِي زُرَّةِ مُحَمَّدٍ وَإِلَيْهِ
 صَلَوَاتُكَ عَلَيْهِ وَعَلَيْهِمْ وَتُدْخِلَنِي الْجَنَّةَ بِرَحْمَتِكَ
 وَتُجَلِّدَ دَمْعِي غَرِيزَاتِي طَاعَتِكَ وَغَيْرَ جَائِزَةٍ
 فِيهَا يَقْرُبُنِي مِنْكَ وَقَلْبِي عَطُوفًا عَلَى أَوْلِيَائِكَ
 وَتُصَوِّبَنِي فِي هَذِهِ الدُّنْيَا مِنَ الْعَاهَاتِ وَالْأَفَاقِ

وَالْأَمْرَاضِ الشَّدِيدَةِ وَالْأَسْقَامِ الْمُرْمِيَةِ وَجَمِيعِ
 أَنْوَاعِ الْبَلَاءِ وَالْحَوَادِثِ وَتَصْرِفَ قَلْبِي عَنْ الْحَرَامِ
 وَتُبْعِي إِلَى مَعَاصِيكَ وَتُخَيِّبِي إِلَى الْحَلَالِ
 وَتَفْتَحِي لِي أَبْوَابَ رَحْمَتِكَ وَتُكَلِّمِي نَبِيَّكَ وَفِي عَلَيْهِ
 وَتَمُدِّي فِي عَمْرِي وَتُعَلِّقِي أَبْوَابَ الْحَنَنِ عَنِّي وَلَا
 تَسْلُبِي مَا مَنَنْتَ بِهِ عَلَيَّ وَلَا تَسْرِدْ سُبُلًا يَمِينًا
 أَحْسَنْتَ بِهِ إِلَيَّ وَلَا تَقْطَعْ مِنِّي النِّعَمَ الَّتِي أَنْعَمْتَ
 بِهَا عَلَيَّ وَتَزِيدْ فِيهَا خَوْلَتِي وَتُضَاعِفْ أَصْغَارَهَا
 مُضَاعَفَةً وَتَزِيدْ قِيَمَهَا كَثْرًا وَاسِعًا سَائِعًا
 هَنِيئًا نَازِلًا وَافِيًا وَغَيْرَ بَاقِيَا كَافِيَا وَجَاهًا عَزِيزًا
 مُنِيعًا وَنِعْمَةً سَائِعَةً عَامَّةً تُغْنِيَنِي بِذَلِكَ عَنِ الْمَطَالِبِ
 الْمُنْكَدَةِ وَالْمَوَارِدِ الضَّعِيفَةِ وَتُخَلِّصَنِي مِنْهَا مَعَافَا
 فِي دِينِي وَنَفْسِي وَكَدِّي وَمَا أَعْطَيْتَنِي وَمَخْتَنِي
 وَتَحْفَظْ عَلَيَّ مَالِي وَجَمِيعَ مَا خَوْلَتَنِي وَتُبْعِي عَنِّي

أَيْدِي

أَيْدِي الْجَبَائِرِ وَتُرُدِّي إِلَى وَطَنِي وَتُبْلَغِي نِيَابَةَ
 أُمِّي فِي دُنْيَايَ وَآخِرَتِي وَتُجَلِّ عَاقِبَةَ أَمْرِي
 بِمَحْمُودَةٍ حَسَنَةٍ سَلِيمَةٍ وَتُجَلِّ لِي حَبَابَ الصَّدَقَاتِ
 وَاسِعَ الْحَالِ حَسَنَ الْخُلُقِ بَعْدًا مِنَ الْجُلِّ وَالْمَسْخِ
 وَالنِّفَاقِ وَالْكَذِبِ وَالْبُهْتِ وَقَوْلِ الزُّوْرِ
 وَتُرْمِخْ فِي قَلْبِي مَحَبَّةَ مُحَمَّدٍ وَآلِ مُحَمَّدٍ وَشَبِيعَتِهِمْ
 وَتَحْرُسْنِي بِأَرْبِ فِي نَفْسِي وَأَهْلِي وَمَالِي وَأَوْلَدِي
 وَأَهْلِي حُرَاتِي وَأَخَوَانِي وَأَهْلِي مَوَدَّتِي وَدِينِي
 بِرَحْمَتِكَ وَجُودِكَ اللَّهُمَّ هَذِهِ حَاجَاتِي عِنْدَكَ
 وَقَدْ اسْتَكْرَمْتُهَا لِلْوَحْيِ وَنَحْنِي وَهِيَ عِنْدَكَ
 صَغِيرَةٌ خَفِيَّةٌ وَعَلَيْكَ سَهْلَةٌ كَبِيرَةٌ وَأَسْأَلُكَ
 بِجَاهِ مُحَمَّدٍ وَآلِ مُحَمَّدٍ عَلَيْهِمُ السَّلَامُ عِنْدَكَ
 وَبِحَقِّهِمْ عَلَيْكَ وَمِمَّا أَوْجَبَتْ لَهُمْ وَبِسَائِرِ أَنْبِيَائِكَ
 وَرُسُلِكَ وَأَصْفِيَائِكَ وَأَوْلِيَائِكَ الْمُخْلِصِينَ مِنْ عِبَادِكَ

وباسمك العظيم الاعظم لما قضيتها كلها واسعفتني
بها ولم تحبب املني وخالني اللهم وسفح صاحب
هذا القبر في يا سيدي يا ولي الله يا امين الله
اسئلك ان تسفح لي الى الله عز وجل في هذه
الحاجات كلها بحق ابائك الطاهرين وبحق
اولادك المحبين فان لك عند الله تقدست
اسمائهم المنزلة الشريفة والمرتبة الجليلة والجاه
العريض اللهم لو عرفت من هو اوجه عندك
من هذا الامام ومن بائنه وابنائيه الطاهرين
علمهم السلام والصلوة لجعلتهم سفعا وقد هم
امام حاجاتي وطلباتي هذه فاسمع مني واستجب
لي وافعل بي ما استأهلكه يا ارحم الراحمين اللهم
وما قصرت عنه مسئلتني وعجزت عنه قوتي
ولم تبلغه فطنتي من صالح ديني ودنياي وآخرتي

فامنن

فامنن بدي علي واحفظني واحرسني وهب لي
واغفر لي ومن ارادني بسوء او مكر من شيطان
مريد او سلطان عنيد او جبار يدب او مخالف
في دين او منازع في دنيا او حاسد على نعمتي
او ظالم او باغ فاقبض عني يده واصرف عني
كيدك واسغل عني بنفسه واكفني شره وشر
اتباعه وسياطينه واجزني من كل ما يضرك
ويحجب لي واعطني جميع الخير كله مما اعلم وبما
لا اعلم اللهم صل على محمد وآل محمد واغفر لي
ولو الدعي ولاخواني واخواني واعماحي وعلمي
واخواني وخالاتي واحدادي وحمداني واولادي
وقد ارسلهم وارواحهم وذرياتهم واقربائهم واصدقائي
وجيرانهم واخواني من اهل الشرق والغرب
وجميع من علموني خيرا او تعلمتني علما اللهم اسر كلهم

فِي صَلَاحِ دُعَائِي وَزِيَارَتِي لِمَسْجِدِ حَبْثِكَ وَوَلَيْكَ
 وَأَسْتَغْنِي فِي صَلَاحِ أَدْعِيَتِهِمْ بِرَحْمَتِكَ يَا أَرْحَمَ الرَّاحِمِينَ
 وَبَلِّغْ وَلَيْكَ مِنْهُمْ السَّلَامَ وَالسَّلَامُ عَلَيْكَ وَرَحْمَةُ
 وَبَرَكَاتُهُ يَا سَيِّدِي يَا مُوَلَايَ يَا فُلَانُ بْنُ فُلَانٍ يَا
 يَا مَرْكَزَ كَرْتِ كَسَدِ وَنَامِ الْأُولَى بِمِثْلَانِ مِنْ فُلَانٍ ذَكَرْتَهُ
 لِسَ كُبُوبِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْكَ وَعَلَى رُوحِكَ وَبَلِّغْ
 أَنْتَ وَسَيِّدِي إِلَى اللَّهِ وَذَرِّعِي إِلَيْهِ وَلِي حَقِّي
 وَيَا مُبَلِّغِي فَكُنْ شَفِيعِي إِلَى اللَّهِ عَزَّ وَجَلَّ فِي الْوَقُوفِ
 عَلَى فَضْلِي هَذِهِ وَصَرِّفِي عَنْ مَوْفِي هَذَا بِالْبَحْثِ بِمَا
 سَأَلْتُهُ كُلَّهُ بِرَحْمَتِهِ وَقُدْرَتِهِ اللَّهُمَّ ارْزُقْنِي عَقْلاً
 كَامِلاً وَبَنَاءً رَاجِحاً وَعِزّاً أَبَاقِيّاً وَقَلْباً نَزَكِيّاً وَعَمَلاً كَثِيراً
 وَلَا جَاوِزاً وَلَا جَلَّاءَ وَأَجْعَلْ ذَلِكَ كُلَّهُ لِي وَلَا تَجْعَلْهُ
 عَلَيَّ بِرَحْمَتِكَ يَا أَرْحَمَ الرَّاحِمِينَ يَا زَيْدُ وَنَجِّ مَعْنِي

مَجْهُودِي قَهَبَ لِي قَهَبِي السَّاعَةَ بِرَحْمَةِ مِنْكَ
 تَمَنُّ بِهَا عَلَيَّ يَا أَرْحَمَ الرَّاحِمِينَ نَبِيٍّ مَرْجٍ لِلنَّاسِ
 وَهَرَمٍ طَرَفٍ رَدٍّ بِرَضٍ كَمَا رَوَى اللَّهُ أَنَّ هَذَا
 مَسْنَدُ لَا وَحُوٍّ مِنْ قَاتِلِهِ فِيهِ رَحْمَتُكَ أَنْ يَأْتِيَهَا
 فِي غَيْرِهِ وَلَا أَحَدٌ أَشْفَى مِنْ أَمْرِئٍ قَصْدُهُ مُؤْمِلًا
 قَابَ عَنْهُ خَائِبًا اللَّهُ إِنِّي أَعُوذُ بِكَ مِنْ شَرِّهَا
 وَخَيْبَةِ الْمُقَلَّبِ وَالْمُنَاقِصَةِ عِنْدَ الْحِسَابِ وَحَاشَاكَ
 يَا رَبِّ أَنْ تُقَرَّنَ طَاعَةٌ وَلَيْكَ بِطَاعَتِكَ وَمَوْلَاكَ
 مَوْلَا لَا يَكُ وَمَعْصِيَتُهُ بِمَعْصِيَتِكَ ثُمَّ تَوْكِيسُ رَأْسِهِ
 وَالْمُخْتَلِ مِنْ بَعْدِ الْبِلَادِ إِلَى قَبْرِهِ وَغَيْرِكَ لَا يَنْقُصُ
 عَلَى ذَلِكَ خَمِيرِي إِذْ كَانَتْ الْقُلُوبُ إِلَيْكَ بِالْجَمِيلِ
 تَشِيرُ وَتُخْبِرُ كَفِّهِ بِسُحُوبٍ يَا وَلِيَّ اللَّهِ إِنْ بَقِيَ
 وَبَيْنَ اللَّهِ عَزَّ وَجَلَّ وَتَكُونُ بِالْأَيَّامِ عَلَمًا لِأَيَّامِكَ
 فَجَعَلَ مِنْ أَمْنِكَ عَلَى بَرِّهِ وَأَسْرَعًا لَكَ أَمْرًا خَلْفَهُ وَقَرَنَ

طاعتك

طَاعَتِكَ بِطَاعَتِهِ وَمَوْلَا لَكَ مَوْلَا لَنِي تَقُولُ صَلَاحُ
 حَالِي مَعَ اللَّهِ عَزَّ وَجَلَّ وَأَجْعَلَ حَقِّي مِنْ بَرِّكَ
 تَحْلِيحِي بِخَالِيهِ زَوَارِكًا لِلَّذِينَ تَسْتَلِ اللَّهُ عَنْهُمْ
 وَجَلَّ فِي عَيْنِ رِقَابِهِمْ وَتَرَعَبُ الْكِبَرِ فِي حُسْنِ
 تَوَاتُرِهِمْ وَهَذَا أَنَا الْيَوْمَ بِقَبْرِكَ لَا يَدُكَ وَجَسَدِكَ
 عَنِّي غَائِبٌ فَتَلَا فِي يَوْمٍ مَوْلَايَ وَأَمْرِي كَيْفَ أَسْأَلُ
 عَزَّ وَجَلَّ فِي مَرِي فَإِنَّ لَكَ عِنْدَ اللَّهِ مَقَامًا كَرِيمًا
 وَجَاهًا عَظِيمًا صَلَّى اللَّهُ عَلَيْكَ وَسَلَّمَ تَسْلِيمًا
 وَتَبَكُّفًا كَيْسَ مَا زَارَتْ بَيْنَ وَجْهِهِ خَوَارِجُ كَرَمٍ وَكَرَمٍ
 السَّلَامُ عَلَيْكُمْ يَا أَهْلَ بَيْتِ النَّبِيِّ وَمَعْدَنَ الرِّسَالَةِ
 سَلَامٌ مُودِعٍ لَا سَمٍّ وَلَا قَاتِلٍ وَرَحْمَةُ اللَّهِ وَبَرَكَاتُهُ
 عَلَيْكُمْ أَهْلَ الْبَيْتِ أَيْدِي حَمِيدٍ مُجِيدٍ سَلَامٌ وَلِيٍّ غَيْرِ
 وَالْغَيْبُ عَنْكُمْ وَلَا مُسْتَبْدِلُ بَيْتِكُمْ وَلَا مُؤَنِّزُ عَلَيْكُمْ
 وَلَا مُخْرِفٌ عَنْكُمْ وَلَا مُرَاهِدٌ فِي مُرَاكِمِكُمْ لِأَجَلِ اللَّهِ

+

اَجْرَ الْعَهْدِ مِنْ زِيَارَةِ قُبُورِكُمْ وَاثْبَانِ مَسَاهِدِكُمْ
 وَالتَّسْلِيمِ عَلَيْكُمْ وَحَسْرَتِي لَكُمْ فِي زُرَّتِكُمْ وَأَوْرَدَتْنِي
 حَوْصَكُمْ وَجَعَلَنِي مِنْ حُرِّكُمْ وَأَرْضَكُمْ عَنِّي مَكْنَفِي
 مِنْ دَوْلَتِكُمْ وَأَحْيَانِي فِي رَحْمَتِكُمْ وَمَلَكَنِي فِي أَمَلِكُمْ
 وَشَكَرْتُ سَعْيَكُمْ وَعَفَّرْتُ نَبِيَّ شَفَاعَتِكُمْ وَأَقَالَ
 عُرَّتِي بِحَبْلِكُمْ وَأَعْلَى كَعْبِي بِمَوْلَايَكُمُ وَشَرَفَنِي
 بِطَاعَتِكُمْ وَأَعَزَّنِي بِهَيْدِكُمْ وَجَعَلَنِي مِمَّنْ انْقَلَبَ
 مُقْلِبًا مُبْحِجًا غَايِمًا سَالِمًا مُعَاوَاةً غَنِيًّا فَائِزًا بِوَصُولِ اللَّهِ
 وَفَضْلِهِ وَكِفَايَتِهِ بِأَفْضَلِ مَا يَنْقَلِبُ بِهِ أَحَدٌ
 مِنْ زُورِكُمْ وَمَوَالِكُمْ وَمُحِبِّكُمْ وَشَيْعَتِكُمْ وَرَفَقَتِي
 اللَّهُ الْعُودُ ثُمَّ الْعُودُ أَبَدًا مَا أَبْقَى لِقَائِي
 رَجِي بِنِيَّةٍ صَادِقَةٍ وَآمِيَانٍ وَأَحْبَابٍ وَرِيقِ
 وَاسِعٍ وَحَلَالٍ طَيِّبٍ لَلَّهْمْ لَا تَجْعَلْهُ أَجْرَ الْعَهْدِ
 مِنْ زِيَارَتِهِمْ وَذِكْرِهِمْ وَالصَّلَوةِ عَلَيْهِمْ وَأَوْجِبْ

إِلَى الْمَغْفِرَةِ وَالرَّحْمَةِ وَالْخَيْرِ وَالْبِرَّةِ وَالْقُوَى
 وَالْفُؤُورِ وَالنُّورِ وَالْإِيمَانَ وَحَسْنَ الْإِحَابَةِ
 كَمَا أَوْجَبْتَ لِأَوْلِيَايَاكَ لَعَارِ فِينِ حَقَائِمِ الْمُؤْمِنِينَ
 طَاعَتَهُمُ وَالْوَاعِظِينَ فِي زِيَارَتِهِمْ الْمُتَقَرِّبِينَ إِلَيْكَ
 قَالِهِمْ يَا أَيُّهَا اللَّهُ وَنَفْسِي وَأَهْلِي وَمَالِي
 اجْعَلُونِي فِي هَيْكَلِكُمْ وَصِدْقِي فِي حُرِّكُمْ وَأَحْلُوْنِي
 فِي شَفَاعَتِكُمْ وَأَذْكُرُونِي عِنْدَ رَبِّكُمْ اللَّهُمَّ صَلِّ
 عَلَى مُحَمَّدٍ وَآلِ مُحَمَّدٍ وَابْلُغْ أَسْرَاحَتَهُمْ وَأَجْسَادَهُمْ
 مَتْنِي السَّلَامَ وَالسَّلَامَ عَلَيْهِ وَعَلَيْهِمْ وَرَحْمَةَ اللَّهِ
 وَبَرَكَاتُهُ وَصَلَّى اللَّهُ عَلَى مُحَمَّدٍ وَآلِهِ وَسَلَّمَ
 تَسْلِيمًا كَثِيرًا وَحَسْبُنَا اللَّهُ وَنِعْمَ الْوَكِيلُ

در کیفیت صلوات خواندن بر حضرت سید و اوصایا حضرت
 شیخ طاهر محمد بن ابی سعید رازی که در این مکتوب است

كَفَرْنَا بِكَ يَا جَدُّكَ مُحَمَّدٌ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ
 صَلَاتُكَ وَتِلْكَ حَضْرَتُكَ بِرَأْسِ الْأَوَّلِ وَالْآخِرِ
 كَفَرْنَا بِكَ كَافَّةً بِرَأْسِ الْأَوَّلِ وَالْآخِرِ
 يَا بِنْتَ صَلَاتِكَ بِرَأْسِ الْأَوَّلِ وَالْآخِرِ
 كَامِلٌ وَحَيْكَ وَبَلَّغَ رِسَالَتَكَ وَصَلَّى عَلَى مُحَمَّدٍ
 وَالْمُحَمَّدِ كَمَا أَحَلَّ حَلَالُكَ وَحَرَّمَ حَرَامَكَ وَعَلَّمَ
 كَيْفَا بَكَ وَصَلَّى عَلَى مُحَمَّدٍ كَمَا قَامَ الصَّلَاةُ وَأَدَّى الزَّكَاةَ
 وَدَعَا إِلَى دِينِكَ وَصَلَّى عَلَى مُحَمَّدٍ وَكَأَنَّكَ تَعْلَمُ
 وَأَسْفَقَ مِنْ وَعْدِكَ وَصَلَّى عَلَى مُحَمَّدٍ كَمَا عَفَرْتَ بِهِ
 الذُّنُوبَ وَشَرَرْتَ بِرَأْسِ الْأَوَّلِ وَالْآخِرِ
 الْكُفْرَ وَصَلَّى عَلَى مُحَمَّدٍ كَمَا دَفَعْتَ بِرَأْسِ الْأَوَّلِ وَالْآخِرِ
 وَكَشَفْتَ بِرَأْسِ الْأَوَّلِ وَالْآخِرِ وَحَبَّبْتَ بِهِ
 مِنَ الْبَلَاءِ وَصَلَّى عَلَى مُحَمَّدٍ كَمَا رَحِمْتَ بِرَأْسِ الْأَوَّلِ وَالْآخِرِ
 أَحَبَّتَ بِرَأْسِ الْأَوَّلِ وَالْآخِرِ وَفَضَّلْتَ بِرَأْسِ الْأَوَّلِ وَالْآخِرِ
 بِرَأْسِ الْأَوَّلِ وَالْآخِرِ وَصَلَّى عَلَى مُحَمَّدٍ كَمَا أَصْغَفْتَ بِرَأْسِ الْأَوَّلِ وَالْآخِرِ

وَصَلَّى

وَحَدَّثْتَ بِهِ مِنَ الْأَهْوَالِ وَكَثَرْتَ بِرَأْسِ الْأَوَّلِ وَالْآخِرِ
 وَرَحِمْتَ بِرَأْسِ الْأَوَّلِ وَالْآخِرِ وَصَلَّى عَلَى مُحَمَّدٍ وَالْمُحَمَّدِ كَمَا
 بَعَثْتَ بِرَأْسِ الْأَوَّلِ وَالْآخِرِ وَأَعَزَّتَ بِرَأْسِ الْأَوَّلِ وَالْآخِرِ
 وَتَوَكَّلْتَ بِرَأْسِ الْأَوَّلِ وَالْآخِرِ وَعَظَّمْتَ بِرَأْسِ الْأَوَّلِ وَالْآخِرِ
 وَصَلَّى عَلَى مُحَمَّدٍ وَأَهْلِ بَيْتِهِ الطَّاهِرِينَ الْأَخْيَارِ
 وَسَلَّمْ تَسْلِيمًا اللَّهُمَّ صَلِّ عَلَى أَمِيرِ الْمُؤْمِنِينَ عَلِيِّ بْنِ أَبِي طَالِبٍ
 أَخِي نَبِيِّكَ وَوَلِيِّهِ وَوَصِيِّهِ وَوَارِثِهِ وَمُسَوِّدِ
 عَلَيْهِ وَمَوْضِعِ سِرِّهِ وَبَابِ حِكْمَتِهِ وَالنَّاهِي عَنْ
 وَاللَّعْنُ إِلَى شَرِّهِ وَخَلِيفَتِهِ فِي أُمْنِيهِ وَمُفْرِجِ
 الْكُرْبِ عَنْ وَجْهِهِ فَاحِصِ الْكُفْرِ وَمُرْغِمِ الْفَحْرِ
 وَالَّذِي جَعَلْتَهُ مِنْ نَبِيِّكَ بِمِثْلِ هَرُونَ مِنْ
 اللَّهُمَّ وَالِ مِنْ وَالَاهِ وَعَادٍ مِنْ عَادَاهِ وَأَنْصَرُ مِنْ أَنْصَرِ
 وَأَحْدِلُ مِنْ خَذَلِهِ وَالْعَنْ مَنْ نَصَبَ لَهُ مِنْ الْأَوَّلِ وَالْآخِرِ

وَالْآخَرِينَ وَصَلِّ عَلَيْهِ أَفْضَلَ مَا صَلَّيْتَ عَلَى أَحَدٍ مِنْ
أَوْصِيَاءِ أَنْبِيَائِكَ يَا رَبِّ الْعَالَمِينَ اللَّهُمَّ صَلِّ عَلَى
الصِّدِّيقِ فَاطِمَةَ الزَّكِيَّةِ حَبِيبَةِ حَبِيبِكَ وَنَبِيِّكَ
وَأُمِّ أَحِبَّائِكَ وَأَصْغِيَاءِكَ لَقِيَ أَجْجَهَا وَفَضَّلَهَا
وَأَخَّرَهَا عَلَى ذِيَاءِ الْعَالَمِينَ اللَّهُمَّ كُنِ الطَّالِبَ لَهَا
مِمَّنْ ظَلَمَهَا وَاسْتَحْفَ بِحَقِّهَا وَكُنِ النَّازِلَ اللَّهُمَّ بِرُحْمَةِ
أَوْلَادِهَا اللَّهُمَّ وَحَا جَعَلْتَهَا أُمَّ أُمَّةٍ الْهُدَى
وَحَلِيلَةَ صَاحِبِ اللِّوَاءِ وَالْكَرِيمَةِ عِنْدَ الْمَلَأَةِ
إِلَّا عَلَى فَضْلِ عَلَيْهَا وَعَلَى أَجْمَعٍ صَلَوَاتُكَ بِكَرَمِهَا
وَجَهْ أَسْمَاءِ مُحَمَّدٍ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَتَقَرَّرَ بِهَا
أَعْيُنُ ذُرِّيَّتِهَا وَابْلَغْنِي عَنِّي فِي هَذِهِ السَّاعَةِ
أَفْضَلَ الْحَقِيَّةِ وَالسَّلَامِ اللَّهُمَّ صَلِّ عَلَى الْحَسَنِ
وَالْحُسَيْنِ عَبْدَيْكَ وَوَلَيْتَيْكَ وَابْنَيْ رَسُولِكَ
وَسِبْطِي الرَّحْمَةِ وَسَيِّدِي سَبَابِ هَلِ الْجَنَّةِ

أَفْضَلَ

أَفْضَلَ مَا صَلَّيْتَ عَلَى أَحَدٍ مِنْ أَوْلَادِ النَّبِيِّينَ
وَالْمُرْسَلِينَ اللَّهُمَّ صَلِّ عَلَى الْحَسَنِ بْنِ سَيِّدِ النَّبِيِّينَ
وَوَصِيِّ أَمِيرِ الْمُؤْمِنِينَ السَّلَامُ عَلَيْكَ يَا بْنَ رَسُولِ اللَّهِ
السَّلَامُ عَلَيْكَ يَا بْنَ أَمِيرِ الْمُؤْمِنِينَ سَيِّدِ الْوَصِيِّينَ
أَشْهَدُ أَنَّكَ أَمِيرُ آمِنٍ اللَّهُ وَابْنُ أَمِينَةٍ عَسَتْ مَطْلُومًا
وَمَصْنُوتَ شَهِيدًا وَأَشْهَدُ أَنَّكَ إِمَامُ الزَّكِيِّ
الْهَادِي الْهُدَى اللَّهُمَّ صَلِّ عَلَيْهِ وَبَلِّغْ رُوحَهُ
وَحَبِّكَ عَنِّي فِي هَذِهِ السَّاعَةِ أَفْضَلَ الْحَقِيَّةِ
وَالسَّلَامِ اللَّهُمَّ صَلِّ عَلَى الْحَسَنِ بْنِ عَلِيٍّ الْمَطْلُومِ
الشَّهِيدِ قَتِيلِ الْكُفْرِ وَطَرِيقِ الْحَقِّ وَالسَّلَامِ
عَلَيْكَ يَا أَبَا عَبْدِ اللَّهِ السَّلَامُ عَلَيْكَ يَا بْنَ
أَمِيرِ الْمُؤْمِنِينَ أَشْهَدُ مَوْفِقًا أَنَّكَ أَمِيرُ اللَّهِ
وَابْنُ أَمِينَةٍ قُتِلَتْ مَطْلُومًا وَمَصْنُوتَ شَهِيدًا
وَأَشْهَدُ أَنَّ اللَّهَ تَعَالَى الطَّالِبُ بِسَائِرِكَ وَمُخْرِجُ

مَا وَعَدَكَ مِنَ النَّصْرِ وَالْتَأْيِدِ فِي هَذَاكَ عَدُوِّكَ
وَأَظْهَارِهِ عَوْنِكَ وَأَسْمُدِ أَنْكَ وَمَتَّ يَعْهَدُ اللَّهُ
وَجَاهَدْتَ فِي سَبِيلِ اللَّهِ وَعَبَدْتَ اللَّهَ مُخْلِصًا
حَتَّى أَتَيْكَ الْبَغِينَ لَعَنَ اللَّهُ أُمَّةً قَتَلَتْكَ وَلَعَنَ
أُمَّةً خَذَلَتْكَ وَلَعَنَ اللَّهُ أُمَّةً أَلَبَّتْ عَلَيْكَ وَ
أَبْرَأُ إِلَى اللَّهِ تَعَالَى مَنْ أَكْذَبَكَ وَأَسْتَحْبِبُّكَ
وَأَسْتَحِلُّ دَمَكَ يَا أَبِي أَنْتَ وَابْنِي يَا أَبَا عَبْدِ اللَّهِ
لَعَنَ اللَّهُ قَاتِلَكَ وَلَعَنَ اللَّهُ خَاذِلَكَ وَلَعَنَ اللَّهُ
مَنْ سَمِعَ دُعَايَتَكَ فَلَمْ يُجِبْكَ وَلَمْ يَنْصُرْكَ وَلَعَنَ اللَّهُ
مَنْ سَبَّأْنَا نَكَ أَنَا إِلَى اللَّهِ مِنْهُمْ بَرِيٌّ وَمَنْ
وَالْأَهْلُ وَمَا لَكُمْ وَأَعَانَهُمْ عَلَيْهِ أَسْمُدُ أَنْكَ
وَالْأُمَّةُ مِنْ وَلَدِكَ كَلِمَةُ التَّقْوَى وَبَابُ الْهُدَى
وَالْعُرْوَةُ الْوُثْقَى وَالْحُجَّةُ عَلَى أَهْلِ الدُّنْيَا
وَأَسْمُدُ أَنْيُكُمْ مُؤْمِنٌ وَمَنْزِلُكُمْ مَوْقِفٌ

وَالْحَمْدُ

وَلَكُمْ نَائِيحٌ بِذَاتِ نَفْسِي وَشَرَايِعٌ دُخَانٌ
وَحَوَائِمٌ عَلَيَّ وَمُقَلَبٌ فِي دُنْيَايَ وَآخِرَتِي
اللَّهُمَّ صَلِّ عَلَى عَلِيِّ بْنِ الْحُسَيْنِ سَيِّدِ الْعَالَمِينَ
الَّذِي اسْتَخْلَصَهُ لِنَفْسِكَ وَجَعَلَتْ مِنْهُ
أُمَّةً الْهُدَى الَّذِينَ يَهْدُونَ بِالْحَقِّ
وَيَبْتَغُونَ لَوْ أَنَّ أَحَدًا نَهَى لِنَفْسِكَ وَظَهَرَ
مِنْ الرِّجْسِ وَأَصْطَفَيْتَهُ وَجَعَلْتَهُ هَادِيًا
مَهْدِيًا يَا اللَّهُمَّ فَضَّلْ عَلَيْهِ أَفْضَلَ مَا صَلَّيْتَ
عَلَى أَحَدٍ مِنْ دُرَرِ تَبَرُّكِ أَنْبِيَائِكَ حَتَّى سَلَّغَ
بِهِ مَا تَقَرَّرَ بِهِ عَيْنُهُ فِي الدُّنْيَا وَالْآخِرَةِ أَنْكَ
عَزَّ بِحُكْمِكَ اللَّهُمَّ صَلِّ عَلَى مُحَمَّدٍ بْنِ عَلِيٍّ بَاقِي
الْعِلْمِ وَإِمَامِ الْهُدَى وَقَائِدِ أَهْلِ التَّقْوَى
وَالْمُتَحَبِّ مِنْ عِبَادِكَ اللَّهُمَّ وَكَجَعَلْتَهُ عَلَمًا
لِعِبَادِكَ وَمَنَازِلًا لِعِبَادِكَ وَمُسْتَوْدَعًا لِحُكْمِكَ

وَمَرْجِيَا لَوْحِيكَ وَأَمَرْتُ بِطَاعَتِهِ وَحَذَرْتُ
مِنْ مَعْصِيَتِهِ فَضَّلْ عَلَيْهِ يَا رَبِّ أَفْضَلَ مَا صَلَّيْتُ
عَلَى أَحَدٍ مِنْ دُرَرِ نَبِيِّكَ وَأَنْبِيَائِكَ وَأَصْفِيَائِكَ وَ
رُسُلِكَ وَأَمْنَائِكَ يَا رَبِّ الْعَالَمِينَ اللَّهُمَّ صَلِّ
عَلَى جَعْفَرِ بْنِ مُحَمَّدٍ لِصَادِقِ خَازِنِ الْعِلْمِ الَّذِي
أَلْبَسَكَ بِالْحَقِّ النُّورَ الْمُبِينِ اللَّهُمَّ وَكَمَا جَعَلْتَهُ
مَعْدِنَ كَلَامِكَ وَوَحْيِكَ وَخَازِنَ عِلْمِكَ
وَلِسَانَ تَوْحِيدِكَ وَوَلِيَّ أَمْرِكَ وَمُسْتَخَفَّ
دِينِكَ فَضَّلْ عَلَيْهِ أَفْضَلَ مَا صَلَّيْتُ عَلَى أَحَدٍ
مِنْ أَصْفِيَائِكَ وَحُجَجِكَ إِنَّكَ حَمِيدٌ مُجِيدٌ
اللَّهُمَّ صَلِّ عَلَى الْأَمِينِ الْمُؤْمِنِ مُوسَى بْنِ جَعْفَرٍ
الْبَرِّ الْوَفِيِّ الظَّاهِرِ الزَّكِيِّ النُّورِ الْمُبِينِ الْمُجِيدِ
الْمَحْتَسِبِ الصَّابِرِ عَلَى الْأَذَى فَيْدِكَ اللَّهُمَّ وَكَمَا بَلَغَ مِنْ
إِبَائِهِ مَا اسْتَوْذِعَ مِنْ أَمْرِكَ وَنَهْيِكَ وَحَمَلَتْكَ

الْحَمْدُ وَكَأَيُّهَا هَلْ الْغَرَمُ وَالشَّدَقَةُ فِيمَا كَانَ
يَلْقَى مِنْ حُجَّاتِ قَوْمِهِ ذَاتِ فَضْلٍ عَلَيْهِ فَضْلٌ
وَأَحْلَلْ مَا صَلَّيْتُ عَلَى أَحَدٍ مِنْ أَطَاعِكَ وَطَعَحَ
لِعِبَادِكَ إِنَّكَ غَفُورٌ رَحِيمٌ اللَّهُمَّ صَلِّ عَلَى عَلِيِّ بْنِ
مُوسَى الْحَسَا الَّذِي رَضِيَتْهُ وَرَضَيْتَ بِهِ مِنْ
سَيِّدَتِ مِنْ خَلْقِكَ اللَّهُمَّ وَكَمَا جَعَلْتَهُ حُجَّةً عَلَى خَلْقِكَ
وَقَائِمًا بِأَمْرِكَ وَنَاصِرًا لِدِينِكَ وَشَهِيدًا عَلَى
عِبَادِكَ وَكَمَا تَصَحَّ لَهُمْ فِي السِّرِّ وَالْعِلَانِيَةِ
وَدَّ عَالِي سَبِيلِكَ بِأَحْكَمِهِ وَالْمَوْعِظَةِ الْحَسَنَةِ
فَضَّلْ عَلَيْهِ أَفْضَلَ مَا صَلَّيْتُ عَلَى أَحَدٍ مِنْ وَلِيَّائِكَ
وَخَيْرَتِكَ مِنْ خَلْقِكَ إِنَّكَ جَوَادٌ كَرِيمٌ اللَّهُمَّ
صَلِّ عَلَى مُحَمَّدِ بْنِ عَلِيٍّ بْنِ مُوسَى عَلِيٍّ النَّفِيِّ وَنُورِ
الْمُهْدِيِّ وَمَعْدِنِ الْوَفَاءِ وَفَرْعِ الْأَرْكَانِ
وَحَلِيفَةِ الْأَوْصِيَاءِ وَآمِينِكَ عَلَى وَحْيِكَ اللَّهُمَّ

وَمَا هَدَيْتَ بِهِ مِنْ ضَلَالَةٍ وَاسْتَنْقَذْتَ
بِهِ مِنَ الْخَيْرِ وَأَرْسَدْتَ بِهِ مَنْ اهْتَدَى
وَزَكَّيْتَ بِهِ مَنْ تَزَكَّى فَصَلِّ عَلَيْهِ أَفْضَلُ مَا
صَلَّيْتَ عَلَى أَحَدٍ مِنْ وَلِيَّائِكَ وَنَبِيِّهِ أَوْ صِبْيَانِكَ
أَنْتَ خَيْرُ حَكِيمٍ اللَّهُمَّ صَلِّ عَلَى عَلِيِّ بْنِ مُحَمَّدٍ وَصِيٍّ
وَأَوْصِيَاءِ وَإِمَامٍ الْأَنْبِيَاءِ وَخَلِيفَةِ أُمَّةِ الدِّينِ
وَالْحُجَّةِ عَلَى الْخَلَائِقِ أَجْمَعِينَ اللَّهُمَّ كَمَا جَعَلْتَهُ
نُورًا يَسْتَضِيُّ بِهِ الْمُؤْمِنُونَ فَبَشِّرْ بِالْجَنَّةِ مَنْ
تَوَكَّلَكَ وَأَنْذِرْ بِالْآلَمِ مِنْ عِقَابِكَ وَخَذَرِ رَأْسِكَ
وَذَكْرِ يَأْيَاتِكَ وَأَحْلِ حَلَالَكَ وَحَرِّمْ حَرَامَكَ
وَبَيِّنْ شُرَائِعَكَ وَفَرَائِصَكَ وَحَصِّنْ عَلَى عِبَادِكَ
وَأَمْرِ طَاعَتِكَ وَنَهْيِ عَنْ مَعْصِيَتِكَ فَصَلِّ عَلَيْهِ
أَفْضَلُ مَا صَلَّيْتَ عَلَى أَحَدٍ مِنْ وَلِيَّائِكَ وَذُرِّيَّتِهِ
أَنْبِيَاءُكَ يَا إِلَهَ الْعَالَمِينَ اللَّهُمَّ صَلِّ عَلَى الْحَسَنِ بْنِ عَلِيٍّ

الْمُتَّقِينَ

الْمُتَّقِينَ الصَّادِقِ الْوَفِيِّ النُّورِ الْمُضِيِّ خَاتَمِ
عَلَيْكَ وَالْمَدِينِ الْيُوحِيدِ وَوَلِيِّ أَمْرِكَ وَخَلِيفَةِ
أُمَّةِ الدِّينِ الْهِدَاةِ الرَّاشِدِينَ وَالْحُجَّةِ عَلَى
أَهْلِ الدُّنْيَا فَصَلِّ عَلَيْهِ يَا رَبِّ أَفْضَلُ مَا صَلَّيْتَ
عَلَى أَحَدٍ مِنْ أَصْفِيَائِكَ وَمُحِبِّكَ وَأَوْلَادِ سُلَاكَ
يَا إِلَهَ الْعَالَمِينَ اللَّهُمَّ صَلِّ عَلَى وَلِيِّكَ وَابْنِ
أَوْلِيَائِكَ الَّذِينَ فَرَضْتَ طَاعَتَهُمْ وَأَوْحَيْتَ
حَقَّهُمْ وَأَذْهَبْتَ عَنْهُمْ الرِّجْسَ وَطَهَّرْتَهُمْ
تَطْهِيرًا اللَّهُمَّ انصُرْهُ وَأَنْصُرْ بِهِ لِدِينِكَ
وَأَنْصُرْ بِهِ أَوْلِيَائَكَ وَأَوْلِيَائَهُ وَشِيعَتَهُ
وَأَنْصَابَهُ وَاجْعَلْنَا مِنْهُمْ اللَّهُمَّ أَعِدْ مِنْ شَرِّ
كُلِّ بَاغٍ وَطَاغٍ وَمِنْ شَرِّ جَمِيعِ خَلْقِكَ وَاحْفَظْهُ
مِنْ بَيْنِ يَدَيْهِ وَمِنْ خَلْفِهِ وَعَنْ يَمِينِهِ وَعَنْ
شِمَالِهِ وَأَحْرُسْهُ وَأَمْنَعْهُ مِنْ أَنْ يُوْصَلَ إِلَيْهِ

بِسْمِ اللَّهِ وَاحْفَظْ فِيهِ رَسُولَكَ وَالرَّسُولَ
 وَأَظْهِرْ بِهِ الْعَدْلَ وَأَيُّدُكَ بِالنَّصْرِ وَأَنْصُرْ نَاصِرَهُ
 وَاحْدُلْ خَاذِلِيهِ وَأَقِصْ بِهِ جَبَابَةَ الْكُفْرِ وَأَقْلُ
 بِهِ الْكُفَّارَ وَالْمُنَافِقِينَ وَجَمِيعَ الْمُخْلِدِينَ حَبْشًا
 مِنْ مَشَارِقِ الْأَرْضِ وَمَغَارِبِهَا وَبَرِّهَا وَبَحْرِهَا
 وَأَمْلَأْ بِهِ الْأَرْضَ عَدْلًا وَأَظْهِرْ بِهِ دِينَ
 نَبِيِّكَ عَلَيْهِ وَالِإِسْلَامُ وَاجْعَلْهُمُ اللَّهُمَّ
 مِنْ نَصَارَةٍ وَأَغْوَانِيهِ وَأَتْبَاعِهِ وَشِيعَتِهِ
 وَأَيُّدِي فِي آلِ مُحَمَّدٍ مَا يَأْمَلُونَ وَفِي عَدُوِّهِمْ
 مَا يَحْذَرُونَ إِلَهَ الْحَقِّ آمِينَ

كاتبت حضرت ابو عبد الله الحسين عليه السلام سنة ربنا ربنا
 السلام عليك يا ابا عبد الله السلام عليك يا بن
 رسول الله السلام عليك يا بن امير المؤمنين السلام
 عليك يا بن فاطمة الزهراء سيدتنا العالمين

السلام عليك يا اخا الحسن الرضي السلام عليك
 وعليهم اجمعين ورحمة الله وبركاته التلم عليك
 يا صاحب كد معزة السلافة السلام عليك يا
 صاحب مصيبة الرأفة المفقوع الحزن و
 المذبوح الطعن والمقطوع الوتين ومقعر
 الخدين مجروح الودجين داحي لوردين
 يا كافي العيتين المقتول يوم الاثنين رحمة
 رسول الله صلى الله عليه واله ابي عبد الله
 الحسين عليه السلام السلام عليك يا قاتل الظلم
 السلام عليك يا غريب الغرباء السلام عليك يا
 اسير الكرواء ومسلوب الرداء والمدبوح
 من الققاء ومسنى النساء ومخرق الحباء و
 والمخضب بالدماء واخوانه عليك يا بن رسول
 واأسفاه عليك يا بن امير المؤمنين والنفاه
 عليك يا بن فاطمة الزهراء وابن خديجة الكبرى
 واخا الحسن الرضا و ابا الائمة الهدى التلم

عليك يا باعبد الله الذي سجد الطعين وعلى علي
ابن الحسين زين العابدين المجموع الحزين
السلام على الأضراس الجاهدين السلم على رقيب
التقية وكلثوم التقية المرضية السلم على حكيمة
المسيبة السلام على فاطمة ورقية السلم على النساء
الحفصة السلام على البنات الطاهرة السلام
على السادات العلوية السلام عليكم جميعا ورحمة الله
وبركاته السلام عليك يا باعبد الله نفسي مشاة
إليك ومحبتي محترقة عليك وعيني عليك لا كفة
واسفي عليك جاريتي وعبرتي عليك ساكنة
وزفرتي عليك يا مصباح الدجى وسفينته
الغداة والرحا المرحى السلم عليك يا حبيب
الرحمن ورسول القرآن ويا صاحب المصابيح
والأحرار السلام عليك يا من نحره مخور وصدقه
مكسور وراسه على القناة مشهور السلام عليك
يا من بكت له السماء بالدماء ويا قاتل الظلم ويا

من جسمه عريق بالدماء السلام عليك يا من ألقى
على قوميه محبته فانكروها ونقضوا بيعته وخانوا
رسول الله في وصيته وصالوا عليه وعلى عمرته
وقتلوا آحاه وروج ابنته ودجوا بسبطه وابن
كرمته وقتلوه عطشا نأ بعضيه وخرقوا جباة
وهتكوا حرمة وسلبوا بناته وديناته وأحرناه
عليك يا ابن رسول الله وأسفاه عليك يا ابن
أمير المؤمنين والكهفاه عليك يا ابن فاجحة الزهراء
وابن خديجة الكبرى وآخا الحسن الرضا وأبا
الأئمة الهدى السلام عليك يا من دمه غسله
وشيبه طمسه والزأب كافوه ونجح الرلياح
أكفانه والفقير الخفي نغسه وفي فلوب من الأله
قبر السلام عليك يا غريب الأوطان والتليب
الغريان والديج العطشان ويا صاحب المصابيح
والأحرار السلام عليك يا من لأمته من ذرية
والشفاء في تربته والإجابة الدعاء تحت قبته

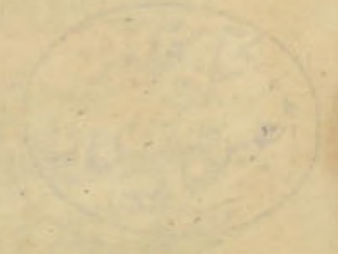
السلام عليك يا من شرفه الله بشهادته التسلم عليك
يا ابن رسول الله وريحانته وابن أمير المؤمنين
وديرته يا من هو منجاة الزهراء وحياتها ويا
أخا الحسين الرضا وخليفته ويا آية الله العظمى
ومحبته ويا من قتلوا عبده وريحته وحانوا
رسول الله في غرته وأحرأه عليك يا ابن رسول
الله وأسفاه عليك يا ابن أمير المؤمنين والفقاه
عليك يا ابن فاطمة الزهراء وابن خديجة الكبرى
وأخا الحسن الرضا وأبا الأئمة الهدى التسلم
عليك يا من سببه يدمر خصيب وخذ تريب
ورجله نهيب وفي كربلاء شهيد غريب السلام
عليك يا أبا عبد الله وعلى ليدما والسائيات
وعلى الخویر المخورات وعلى الرؤس الرفعات
وعلى الخدود المهنات وعلى الأعضاء المقطعات
وعلى الأجساد المرفعات المجرحات وعلى الصدور
المخطات وعلى الشياب المخضبات وعلى الأرواح
المخلدة

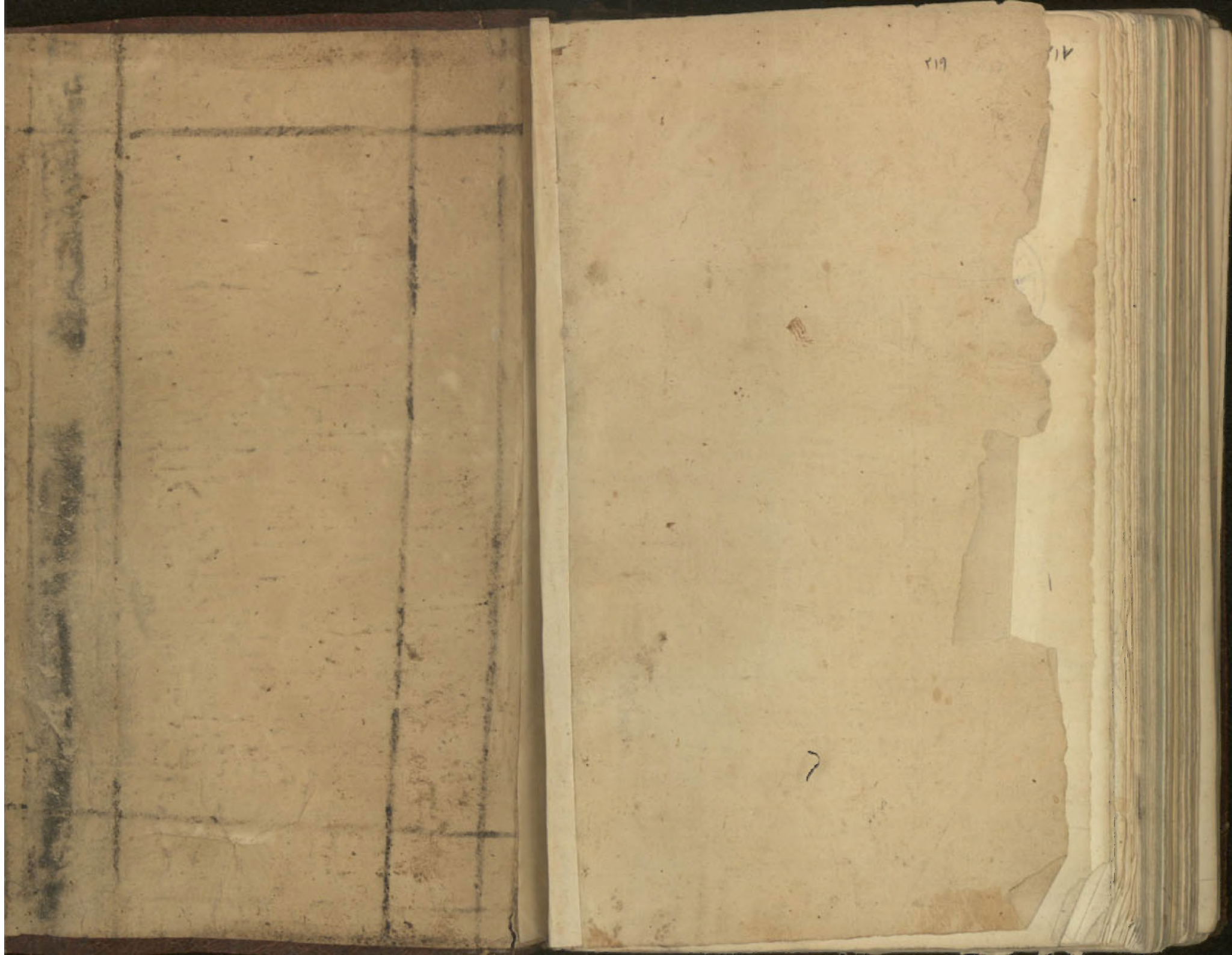
المخلدة

المخلسات وعلى الأبدان المختلفات وأحرأه
عليك يا ابن رسول الله وأسفاه عليك يا ابن
أمير المؤمنين والفقاه عليك يا ابن فاطمة الزهراء
وإبن خديجة الكبرى وأخا الحسن الرضا وأبا الأئمة
الهدى التسلم عليك يا أبا عبد الله الذي لم يطمع
وعلى علي بن الحسين وابن العابد بن الخویر الحسين
السلام على الأضرار المجاهدين السلام على رتب
التيه وكلثوم المرضية السلام على سكينه المسية
السلام على فاطمة ورفقة السلام على النساء المحفنة
السلام على البنات الهاشمية السلام على السادات
العلوية السلام عليكم جميعا ورحمة الله وبركاته
السلام عليك يا أبا عبد الله نفسي مشتاقة اليك
ومعجني محترقة عليك وعيني عليك باكية وأسفي
عليك جارية وعبرتي عليك ساكية ورفرتي
عليك ظاهرة ونفسمتي عليك متابعة وزيارتي
عليك عظيمة وحررتي عليك طويلة ومصائبك

جَلِيلُكَ إِلَيْكَ هَجِي وَرَحَابِي وَعَلَيْكَ حُرْنِي وَبَكَاءِي
وَالسَّلَامُ عَلَيْكَ وَرَحْمَةُ اللَّهِ وَبَرَكَاتُهُ

بسم الله الرحمن الرحيم
الحمد لله رب العالمين
والصلاة والسلام على سيدنا محمد
الطيب الطاهر







کتابخانه
مجلس شورای
ملی